

بحران مالی، دمکراسی و دخالت دولت



سوسیالیزه کردن ضرر شرکاء: هنری پولسون قبل از برعهده گرفتن وزارت خزانه داری آمریکا در ریاست هیات مدیره گلدن من ساکس صدها میلیون دلار به جیب زده بود.

*پژوهش 15 پیش دو اقتصاد دان نشان داد مداخله دولت برای نجات سرمایه ورشکسته به هزینه مردم در دو قرن گذشته یک قاعده بوده است نه استثناء.

*حرکت آزاد سرمایه چیزی را خلق میکند که آنرا "پارلمان مجازی" virtual parliament " سرمایه گذاران و وام دهنده ها خوانده اند.

آن هیولای رماننده وزشتی که حس بیزاری، در لادفوکد بوجود آورد، در خود مدل ها نیست...

روایت هنری لادفوکداین سوال را به ذهن مخاطب ایرانی می آورد: بین فشار و سرکوب بیرونی و نمایش افراطی زیبایی در کشور ما چه رابطه ای وجود دارد؟

بقیه در صفحه 4

تسلیت



مرگ اردشیر محمصن، طراح، نقاش و هنرمند بزرگ معاصر ایران را به هنرمندان کشورمان، همه مردم آزاده ایران و بویژه بازماندگانش تسلیت می گوید.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)!

بقیه در صفحه 2

گزارش مراسم یادمان بیستمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی و عقیدتی در پاریس

بقیه در صفحه 16

بحران سرمایه داری

و عکس العمل احمدی نژاد

بقیه در صفحه 2

صادق افروز

اجرای حکم اعدام،

چهره ای از بربریت جمهوری اسلامی

بقیه در صفحه 3

هادی ستار زاده

* دیدگاه *

اسلام، اسلام گرائی و غرب

نوشته : اعجاز احمد - برگردان: ح. ریاحی

* اعجاز احمد روشنفکر برجسته ی مارکسیست و استاد دانشگاه دهلی ی نو در هندوستان است. او در باره ی تنوری ی سیاسی و فرهنگی، استعمار و امپریالیسم کتاب های زیادی نوشته است و در دانشگاه های هندوستان تدریس می کند. از جمله آثار او : " طبقه، ملت و ادبیات"، "دودمان های زمان حال: ایدئولوژی و سیاست در آسیای جنوبی [معاصر]" و " افغانستان، عراق و امپریالیسم زمان ما" را میتوان نام برد. بقیه در صفحه 5

در تجمع ده هزار نفری کارگران ایران خودرو

خواهان لغو قراردادهای موقت و

برچیده شدن سیستم پیمانکاری شدند

بقیه در صفحه 14

گزارش کار

چهار روز پُر تلاش در دادخواهی خانواده های جانفشانان دهه ۶۰ در

بیستمین سالگرد کشتار

۶۷ درنمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ (سوند)

بقیه در صفحه 15

دعوت به تظاهرات ایتزاده

در بیستمین سالگرد قتلعام زندانیان سیاسی

بقیه در صفحه 14

در لندن

بحران سرمایه داری و عکس العمل احمدی نژاد

صادق افروز

بحران کنونی جوامع سرمایه داری پیشرفته ، رهبران سیاسی کشور های پیرامونی را هم هراسان کرده است . ورشکسته شدن یکی پس از دیگری بانک ها و کمپانی های بیمه، نسخه های نئولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را از اعتبار ساقط می کند . اگر آمریکا و کشور های پیشرفته اروپایی و ژاپن با آن همه ثروت و قدرتشان در مقابل مشکلات ذاتی سیستم سرمایه داری - که با پیش راندن سیاست نئولیبرالی دوچندان می شود - زانو میزنند تکلیف کشور های پیرامونی چه می شود ؟ واشنگتن دوباره پس از گرد و خاک رویی از اسناد برتون وودز ، راه حل کینزی را برای غلبه بر مشکلات کنونی گوشزد می کند . خدایان سرمایه علیرغم همه هارت و پورت هایشان در مورد رسالت ایدئولوژیک رقابت آزاد و مزیت های دموکراسی بورژوازی بر سوسیالیسم نتوانستند شاهد منفعلی بر از هم پاشیده شدن اقتصاد باشند . دولت آمریکا با پیش گذاشتن و با خرید سهام کمپانی بیمه (ا. آی . جی) که بزرگترین کمپانی بیمه دنیاست آنرا از ورشکستگی نجات داد کمپانی (ا. آی . جی) از آن دسته کمپانی های بیمه است که بانک ها و کمپانی های دیگر بیمه را بیمه می کند . می توانید مجسم کنید که اگر این کمپانی ورشکست شود دیگر چیزی از کالبد نیمه جان سرمایه داری باقی نمی ماند . به مصداق " هر چه بگندد نمکش می زند ، وای به روزی که بگندد نمک " (ا. آی . جی) همان نمک در حال گندیدن است . معقدین به سرمایه خصوصی ، اقتصاد بازار و عریبه کتان "پایان تاریخ" شرمسارانه اعلام کردند که چاره ای جز دولتی کردن (ا. آی . جی) ندارند . از آنروز به بعد شعبی در حال چرخش در کاتال های تلویزیونی و رادیویی است . شیخ مارکس که بحران ذاتی سرمایه داری در خانه خراب کردن خودش به دست خودش را به صراحت بیان کرده بود . حتی دست راستی ترین شومن های رادیویی و تلویزیونی به اسم مارکس اشاره می کنند . در فاصله کوتاهی که به انتخابات ریاست جمهوری باقی است و در گرمای مبارزه دوکاندید اصلی ، یعنی اوباما از حزب دموکرات و مک کین از حزب جمهوری خواه ، بوش با فراخواندن هردو کاندید از آن ها تقاضا کرد وضعیت بحرانی کنونی را در نظر داشته باشند و نگذارند خانه موربانه زده کاملا از هم بپاشد .

هنگامی که پیشرفته ترین کشور سرمایه داری جهان اینگونه در بحران دست وپا بزند وضعیت کشور های پیرامونی سرمایه داری را می توان پیش بینی کرد . در اجرای سیاست نئولیبرال رژیم جمهوری اسلامی نهایت همکاری را با بانک جهانی و صندوق بین المللی پول انجام داد . هماهنگی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و این نهاد های امپریالیستی (تقدس مالکیت خصوصی) در هموار کردن این مسیر نقش مهمی ایفا نمود . اصل 44 قانون اساسی در مجلس که با توصیه های شخص ولی فقیه در واگذاری کارخانجات و موسسات دولتی به بخش خصوصی (آفازاده ها) به تصویب رسید گام مهمی در این همکاری بود . کارخانجات و موسسات بسیاری از آن زمان به بخش خصوصی واگذار شدند که البته نتیجه ای جز خانه خرابی بیشتر کارگران نداشته است . بیشتر واحد هایی که به بخش خصوصی واگذار شدند از کار افتادند ، ماشین آلات و ابزارشان حراج شد و زمین های متعلق به آن یا فروخته شد و یا به برج تبدیل شد . در سیستم سرمایه داری رقابت آزاد ، سرمایه به سمتی می رود که سود بیشتری داشته باشد . برای گردانندگان نیشکر هفت تپه ، قیمت تمام شده محصول از کالای وارد شده گران تر است . بدیهی است که مالکین جدید تمایلی برای تولید نداشته و ترجیح می دهند با فروش مایملک کارخانه و بخصوص زمین سود بیشتری بدست بیاورند . تظاهرات وسیع کارگری در یکی دو سال اخیر در رابطه با پیشبرد چنین سیاستی معنی می داد . احمدی نژاد در مراسم خداحافظی طهماسب مظاهری رئیس بانک مرکزی ایران که مشوق سیاست نئولیبرالی در عرصه بانکی و اعطای وام به خریداران موسسات دولتی بود گفت هیچ دلیلی ندارد که از نسخه های غربی کپی برداری کنیم . منظور احمدی نژاد توقف سیاست های نئولیبرالی و حضور پر قدرت و مجدد دولت در عرصه های اقتصادی بود . با توجه به درآمد بالای ج . ا از فروش نفت ، وابستگی آن به بانک جهانی و صندوق بین المللی پول کمتر می شود . این نهاد ها که هم اکنون در ایران بسیار فعال هستند و کلاس های کارآموزی برای آموزش پرسنل مورد نیاز در زمینه خصوصی شدن تربیت می کنند نمی توانند همچون سابق سیاست های مالی خود را دیکته کنند . این در مورد روسیه هم صادق است . روسیه که بعد از فروپاشی سوسیالیسم پانگانی سر بر آستان بانک جهانی می ساند و التماس دعا داشت اینک با تکیه بر پترو دلار های حاصله از افزایش قیمت نفت تهدید های ناتو را نادیده می گیرد و به گرجستان حمله ور می شود . پافشاری احمدی نژاد در ادامه سیاست هسته ای و حالا دخالت مجدد و پر رنگ تر دولت در اقتصاد از همین جا نشئت می گیرد . ولی سوسیالیست ها با دولتی شدن سرمایه قند در دل آب نمی کنند . این توده ای ها و اکثریتی های اوائل دهه 60 بودند که دولتی

شدن را مترادف با مترقی بودن می دانستند . از اکثریتی ها بگذریم که به در یوزگان سرمایه تبدیل شده اند؛ ولی توده ای ها هنوز هم همان سیاست را پیش میبرند . برای آنها چاوز علیرغم سیاست سرکوبگرانه ای که در مورد سندیکا ها و اتحادیه های مستقل به پیش میبرد به خاطر آنکه نقش دولت را در اقتصاد افزایش داده است مترقی است و باید حمایت شود . همین توده ای ها از رژیم های سوریه اسد ، عراق صدام حسین و لیبی قذافی به همین دلیل دفاع می کردند و ماهیت به غایت سرکوبگرانه و ضد دموکراتیک این رژیم ها را نادیده می گرفتند . این جریانها هم اکنون نیز سرکوب آزادی های دموکراتیک را در کشور هایی چون کره شمالی ، کوبا ، ونزوئلا و چین نادیده می گیرند و برای برگزاری با شکوه المپیک 2008 چین قصیده می سرایند . راهی که احمدی نژاد پیشنهاد می کند هم راه شناخته شده ای است . و قبلا هم در دوره شاه و هم در دوره نخست وزیری موسوی تجربه شده است . به هر حال این رفت و آمد های مکرر احمدی نژاد به ونزوئلا و نیکاراگوئه باید به نتیجه ای می رسید .

در آخرین مناظره دوکاندید ریاست جمهوری در آمریکا ، هر دو کاندید بر نگاه داشتن گزینه نظامی در رابطه با ایران تأیید کردند . اوباما از مک کین هم فراتر رفت و از بستن شیر بنزین بر روی ایران سخن گفت . ایران تنها قادر به تولید 20% از بنزین مورد احتیاج خود است و مابقی را وارد می کند . قطع واردات بنزین مردم ایران را با مشکلات بسیار زیادی مواجه خواهد ساخت . چرخش احمدی نژاد به تقویت بخش دولتی اقتصاد و تبدیل اقتصاد ایران به یک اقتصاد میلیتاریزه احتمال برخورد نظامی را افزایش می دهد . امید آمریکایی ها به تغییرات تدریجی و احتمال یک انقلاب مخملی از بین می رود و انتخاب گزینه نظامی احتمال بیشتری می گیرد .

اکتبر 2008

بدرود!

اردشیر مهرداد

طراح، طنزنگار و نقاش بزرگ معاصر، اردشیر محمصن، شامگاه پنجشنبه 9 اکتبر 2008 از میان مارفت.

او موسیقی نگاه را در دستگاهی تازه و ضرب آهنگی دیگر نواخت؛ رنگ ها را از منشوری متفاوت عبور داد و در شورشیه که نزدیک نیم قرن به درازا کشید هر یک را دوباره تعریف کرد؛ خط را از زندان دست رها کرد و تا ارتفاع قلب پرواز داد، و سرانجام، خود در نقطه آرام گرفت.

اردشیر نه نظاره گر و نه روایتگر، شورشگری بود بیدار علیه نظم بیداد. سلاحش ریشخند بود، و کمتر ستمگر و جبار و خودکامه ای را یافت که از نیش آن در اماتش بگذارد. صاحب قدرت و ثروتی به نقش های او راه نیافت، مگر نقابش دریده شود و هیولای درونش بیرون افتد. در پرده های او کمتر خدایی در عرش ماند و به زیر نیافتد؛ کمتر پادشاه و سلطانی بر تخت ماند و تاجش تا گردنش فرو نرفت؛ سپه سالار و امیر و سرداری نبود که بزلی اش از خلاف شمشیرش بیرون نزند و آیت اله و حجت السلامی نبود که آسمانش از سقف شکمش بالاتر رود.

اردشیر چهره نگاری را به درون دنیای تازه ای وارد کرد. آن را از انحصار آتانی که کسی هستند در آورد و به آن هایی عرضه کرد که کسی نیستند. در آفریده های او بی نام و نشان ها خوش نشین شدند و بی چهره ها چهره پیدا کردند. کوتاه، بلند، چاق، لاغر، پیر، جوان، زن، مرد، کودک، افتاده، سرپا، همه و همه توانستند بر پرده های او نقش شوند. نه از هیچ یک شناسنامه و گذرنامه و برگ هویت طلب کرد و نه حساب بانکی و سند مالکیت و درآمد سالانه. انسان کار، انسان دست های خالی، انسان درد در کلان شهری که او از تصویر بر پا داشت شهروندان اصلی بودند.

او نقش پردازی را از مرزهای امن سبزه زاران و حاشیه ی جویباران برچید. در چهار راه ها به چهار میخ کشید، در کوی و برزن تازیانه زد، از دخمه های غل و زنجیر عبور داد و از چوبه های دار بالا برد. به دیدار گل سرخ هم برد اما در مراسم تیرباران. به ملاقات نیلوفر هم خواند اما آنگاه که در طوفان پرپر میشد. قناری را هم در آغوش کشید، روزی که بر آتش سوسن و یاس بود.

اردشیر نقد بیرحم نگاهی بود که از دیدن مانده است. او زیبایی را دوباره کشف کرد و از انحصار زیبایی در آورد. نهراسید پرده ها را بالا زد و تصویر هول را بر آن چه زیبایی پنداشته میشود نقش زد. نهراسید در پنهان ترین لایه های آن چه زشت خوانده میشود به جستجوی چیزی زیبا بر آید. او زیبایی را از زندان قراردادهای و تناسبات مرده در آورد و در حرکت و جنبش زنده بدان معنایی دوباره بخشید. در نگاره های اردشیر مرگ مرده است. زنده باد، اردشیر!

اجرای حکم اعدام، چهره ای از بربریت جمهوری اسلامی

هادی ستار زاده

«آدم کشی، هرگز دفاع کردن از

مکتبی نیست، آدم کشتن است، بس»

کاستلیو، متاله مسیحی

1562- م

صحنه نفرت انگیز اعدام

هیاهو، سکوت، نفرت از جلا، همدردی با محکوم، یگانگی «کیف» بین سرکوب گر و سرکوب شده، چکاندن ماشه ترس، در روح حضور یافتگان بی حضور.

«محکوم» بدنی از قبل مرده و بی اراده در اختیار ماشین قدرت، ابزاری برای اهداف قدرت و با چشمانی مات و بی باور بر سپیده دمان، با چشمانی باز، یا بسته، بی وصیت و یا نشانی از وداعی شادمانه، مغلوبی بدافعال، اما ظفر مندانده با چشمانی خوار نگرانه به ایستادگان در مقابل، تفاوتی بر اندوهناک بودن سایه مرگ در این لحظات نباید داشت چه وضعیت ایستاده و چه به زانو در آمده

اما در فاصله محکوم و مردم، عدالت، با تفسیری از قدرت حاکم، نقاب زده و پوشیده شده در ردای قوانین کیفری، بی احساس، و مجری قانون قدرت حاکم محتوای نمایش مرگ را به خود اختصاص می دهد.

سه بازیگر این نمایش واقعی هر کدام نقشی را اجرا می کنند. که هر نقش، یا رکن نمایش، در خدمت رکن غایب است. و حاکمیت است که تأکیدی و خطابی در واقع به حضور یافتگان بی حضور و محکوم می کند.

ایستاده اند گزیده گان قدرت، تسخیر شدگان، سربازان قدرت زمینی والهی، سربازان ایدئولوژی و آنگاه کشیدن طنابی، یا، چکاندن ماشه مرگ، که فضا را می شکافد.....

نمایشی واقعی، که محتوایش هماتا فرمانبری از قدرت سرکوب گر است، آرمان خواهی که دچار «کیف» قدرت شده است. که تلاش دارد به پنهان کردن چهره خود و گریختن از معرکه در زیر لوای حفظ انقلاب، مبارزه با اشرا، و ترشیدن دشمنی به شکل شمایل بیگانه ای در حال تعرض و توطئه. تدارک برای این پنهانکاری در تصویب قوانین کیفری است. قوانین کیفری وظیفه دارد ساختار قید و بند شیوه رفتاری مورد نظر حاکمیت را برای مردم نشانه گذاری کند. و روان جمعی را برای رعایت آن ملزم سازد. سازو برگ دولت های منحرف و دیکتاتور برای انتقال این ضوابط از حربه «کیف» بهره می گیرند. و روان جمعی را دستکاری و در شکل گیری آن به صورت پیچیده ای عمل می کنند. در میدان های عمومی از طریق الفا شعار ها، در نمایش اعدامهای، در سالن ها تجمع و یا مراسم های مذهبی، این انتقال صورت واقعی به خود می گیرد. شعار ها و متینگ های بعد از نماز جمعه در دورانهای بحران، حاکی از عمل کرد این انتقال است. تا آنجا که قضاوت قدرت سیاسی، جانشین قضاوت حضور یافتگان می شود. و مردم نمایندگی، و جانشین چهره پنهان شده حاکمیت منحرف را بخود می گیرند. در این وضعیت مجازی، این جانشینی و این میل دیگری، دیگر تفاوتی نیست. که طناب «باوری» را حلقه آویز می کند، و یا گناهی را سنگسار می کند. نتیجه و هدف آن در واقعیت، مرعوب سازی همان شعار دهندگان است. و نوعی شرکت کردن قدرت در ذهنیت توده ها است، به مانند صحنه گردن نمایش خیمه شب بازی، که وظیفه فریب ذهنیت تماشاچی را به عهده دارد.

عمل اعدام در حضور و یا اطلاع دادن در رسانه ها، و هر گونه جهت گیری مثبت در واقع هشداریست به خود علیه تحریک خود. و بصورت غیر مستقیم، بیان غیر رسمی قید و بندیست که برای زندگی کردن، مورد پذیرش خود قرار می دهیم.

اعدام مورد اصابت قرار دادن بدن محکوم است. بمثابه کیفری که عدالت تدوین کرده است، در میان تفاوتی در بین نیست که به چه جرمی؟ مهم آنست، قضاوت بر اساس مواردی باشد که از زیر دست شکنجه گر، کسی که هنرافرنیش زندگی به همراه درد، اما بدون مرگ را دارد، صورت بگیرد. امری که در ایران بسیار رایج و جز قوانین کیفری است. یا دخالت همه جانبه در روح انسانی که تهی از وجود خود شده. و به «اصلاح روح» قدرت تن تسلیم شده. در زندان های جمهوری اسلامی توابعی که شاخه رسانه ای ایدئولوژی بازجو، دادستان،.... بودند و خود، خود نبودند. - بیان اینکه من خوانان مجازات مرگ برای خودم هستم - دقیقاً تهی شدن این جسم از روح خود و انتقال یافتگی روح اصلاح شده توسط سیستم مراقبیتی بازجویان در زندانهای می باشد

تاریخ سرکوب متناسب با دوران های تاریخی مسیر پیچیده را طی نموده است، و تصور از بدن، که نماد تحریک و مقاومت است، نمادی از خطرناک

بودن، بدن متحرک، فضای مرا تهدید به تنگ شدن می کند. از ربودن تعلقات ساده، مثل مواد غذایی، تا جابجایی قدرت قبیله ای، یا قدرت اقتصادی و سیاسی. پس با نابودی و یا کنترل این تحریک است، که قدرت خود را از گزند مصون میدارد. اما همراه با گشودن راز های بدن و تحریک نمادینش، و مکانسیم عملکرد ذهن بر بدن، سرکوب ساز و برگ خود را بکار می گیرد تا برای «انسانی کردن» شیوه سرکوب «اصلاح روح» را در برنامه خود بگنجانند. به دنبال این تئوری باصطلاح انسانی است، که ما شاهد اعدام، «به شیوه مدرن» هستیم. نباید آسیب به بدن وارد شود. مراقبت های پزشکی در انتهای زندگی، مرگ بدون درد. موعظه گران تسکین دهنده و وعده دهنده به پذیرش تقدیر و مقوله مرگ. و آنگاه پای مکانسیم عمل در میان می آید، با صندلی الکترونیکی، یا وارد نمودن سم در خون محکوم. اما بایستی در طی مراحل قانونی که شاید ده سال طول بکشد، همچنان به شکنجه انتظار ادامه داد. تا ذهنیت های خارج از کنترل در هراس از مرگ با محکوم همراه باشند. و از تحریک در خارج از قید و بند قدرت عملی صورت ندهند.

این عمل وحشیانه و وسیله تحکیم قدرت تنها در کشورهایی صورت می گیرد که هنوز قوانین بربریت و توحش از آن رخت بر نیسته است. از جمله ایران و بخشهای زیادی از آمریکا و کشورهای قبیله ای چون عربستان و در حوزه حکومت پادگانی چین.... اما در کشورهای مدرن و اروپایی، هر چند چرخ شکنجه و گیوتین به موزه رفته اند. و قدرت به وسیله زندان مدرن، جامعه مصرف و زندگی مجازی، تحریک بدن را محدود و تحت کنترل دارد. و شیوه های مناسب با این نوع از حفظ قدرت را گسترش می دهند، و از جانب دیگر نقش اساسی را در راندن این عمل وحشیانه را مردمی به عهده داشته و دارند که از معیار ها و ارزش های حقوق بشر دفاع و برای آن مبارزه ای بنیادی و نهادهی در جامعه صورت داده اند.

هنر جمهوری اسلامی در این است، آنچه را که دیگران پوشیده عمل می کنند. او به صحنه عمومی میاورد. اراده حفظ قدرت به او این آموزش را می دهد، که چون استبداد است، و بی قهر بر پا نمی ماند، هر آنکه خواهان قدرت است، و می خواهد فرمانبراند، می بایست جق مجازات کردن را برای خود قائل باشد. و این جمهوری تسلیم، از هنر شکنجه بنام تعزیز، از کنترل بدن به نام ارشادگاه و ندامتگاه و از مسخ انسان بنام ارشاد شده نام می برد. و این گنجینه فرهنگی را علاوه بر کارکرد اجتماعی و تاثیر گذاری ذهنی آنرا به تجربه می آموزد. این گونه رو باز و بدون پنهان کاری عمل کردن علاوه بر نشانه های ویژه گی بنیادی آن است، در تداوم آن ضایعه با است و آن عادت دان مردم به خون، که یاد می گیرند که نمی توان بدون خون ریزی به قدرت رسید، یعنی باز تولید همان شیوه های که منجر می گردد که آرمانخوانان، امروز، فردا در دام قدرت سرکوب گری خود بیافتانند.

هدف بزرگتر از اجرای اعدام، شریک کردن مردم در «کیف» سیستم حاکم، یعنی وارد شدن میل دیگری بدون اینکه این میل از دورن فرد سر بر کشد. چیزی را به خاطر چیزی دیگر پذیرفتن و دوست داشتن، رو کردن به فانتزی و بازگشت نکردن به واقعیت های عمل صورت گرفته. تائیدیه است که حکومت های منحرف از مردم درخواست میکنند. در نتیجه این انتقال روان جمعی دچار ترس و خود سانسوری، محافظ کاری، به شکل خیلی واقعی اعدام و تائید آن، سرکوب خود به صورت پنهان ترین شکل است. و پذیرش اینکه چگونه باید زیست تا مورد تهدید قرار نگیری.

بنا بر این اعدام به هر شکل چه بشکل مدرن آن و چه وحشیانه آن که در جمهوری اسلامی به صورت سنگسار، پرتاب کردن از بلندی، گردن زدن، و اعدام در میدان شهر و ده، بایستی بعنوان شرم بشریت تلقی شود. کسانی که تلاش دارند، که، اعدام را در جمهوری اسلامی از زمانی محکوم کنند، که خود در جوخه اعدام ایستاده اند. زمینه ای می تواند باشد برای پرورش این اصل که می تواند از اعدام به عنوان یک امر انقلابی در زمانی دیگر بهره گرفت. اعدام انسان یک جنایت است علیه بشریت که از قانون توحش جان می گیرد. و وظیفه هر انسان که درد را می فهمد که این توحش را، از این شکل مقابله با بدن را، به درخواستی علیه جمهوری اسلامی و یا هر حکومت منحرفی اعلام دارد. و هر گونه تفکیک کردن تعرض جمهوری اسلامی به بدن ها راز منطق بنیادین تهی است. برای فردی که در برابر جوخه اعدام ایستاده، چه تفاوت می کند چه کسی در چه سالی اعدام شده است، سال 58، 60، یا 67، یا سال 90. و اگر سالی مثلاً اعدامهای 67 از برجستگی خاصی برخوردار است، آن در خود داشتن تمامی خصوصیات این عمل وحشیانه است. و داری بار حقوقی در نهاد های بین المللی. بایستی انرا خارج از جنبه حماسی و مرگ ظفر مندانده، به یک «امر عمومی» بشری و جهانی تبدیل کرد و هر گونه تلاش برای «امر شخصی» کردن آن، همانا فرور رفتن به حوزه فرقه گرای ایست. و پنهان ساختن وظایفی که بر دوش ماست و محصور کردن حوزه فعالیت بر علیه بر علیه حکم اعدام می باشد. و گریختن از اندوه در چشمان یک محکوم به اعدام آنگاه که آخرین نگاه را بر ما می اندازد.

بحران مالی، دمکراسی و دخالت دولت



میگرد اقتصادی در تنگنا را در دوره بوش از طریق بالا بردن مصرف مبتنی بر وام و اخذ وام از خارج سرپا نگاهدارد. ولی ریشه ها عمیق تر است و بخشا از موفقیت در آزاد سازی بخش مالی، یعنی آزاد کردن بازارهای مالی از مقررات دولتی تا سر حدامکان، طی 30 سال گذشته نشأت میگیرد.

این سیاست همانطور که پیش بینی میشد عمق و تعدد دوره های رکود را شدت بخشید بطوریکه اکنون در زیر تهدید بدترین بحران بعد از رکود بزرگ، قرار گرفته ایم. به همین ترتیب قابل پیش بینی بودن بخش کوچکی که عظیم ترین سود را از آزادی سازی برده است، خواهان دخالت عظیم دولت برای نجات موسسات مالی از سقوط میشود.

این نوع دخالت های دولتی یک مشخصه متداول دولت سرمایه داری است، هرچند ابعاد کنونی آن بی سابقه است. پژوهشی که وینفريد رویگرک و راب وان تولدر [Rob van Tulder] دو متخصص اقتصاد بین الملل 15 سال پیش انجام دادند نشان داد که حداقل 20 کمپانی در لیست 100 شرکت بزرگ فورچن [Fortune 100]، اگر توسط دولت های مربوطه شان نجات داده نمی شدند، قادر به ادامه حیات نبودند. و بسیاری از بقیه شرکت های این لیست با درخواست از دولت برای سرمایه‌ایزه کردن ضررهای شان، عیدی عظیمی به دست آوردند، درست همانطور که امروز مالیات دهندگان هزینه خرید شرکت های سوخته را پرداختند. نتیجه ای که آنها گرفتند این بود: " این نوع دخالت دولت طی 200 سال اخیر نه استثناء بلکه قاعده بوده است."

آزاد سازی سرمایه، سلاحی موثر علیه دمکراسی

در یک جامعه دموکراتیک واقعی، کارزار سیاسی باید روی این نوع مسایل اساسی متمرکز شود، علل و راه حل های آنرا جستجو کند، وسایلی را پیشنهاد کند که به کمک آن مردمی که از عواقب این وضعیت دچار مصیب شده اند بتوانند کنترل موثر به دست آورند. همانطور که اقتصاددانان: جان ایوتول و لنس تایلور [Eatwell John و Lance Taylor]، یک دهه پیش نوشتند بازارهای مالی، ریسک را کمتر از میزان واقعی ارزیابی کرده، و به طور سیستماتیک غیرکارآ، هستند. این دو اقتصاددان در مورد خطرات فوق العاده آزاد سازی مالی هشدار داده و هزینه های سنگین آن را مشخص نموده و راه حل های پیشنهاد کردند که نادیده گرفته شد. یک واقعیت، عدم محاسبه هزینه برای کسانی است که در نقل و انتقال مالی شرکت نمی کنند. این، عوارض بیرونی، ممکن است خیلی عظیم باشد. نادیده گرفتن ریسک های سیستمی به تقبل ریسک های بزرگ تر و کاملا غیرقابل تحمل برای یک نظام اقتصادی کارآ منجر میشود و غالباً هم شده است.

وظیفه موسسات مالی این است که ریسک را تقبل کرده و اگر آن را خوب مدیریت کنند، اطمینان یابند که ضررهای بالقوه، برای خودشان، را بتوانند پوشش دهند. تاکید بر عبارت، برای خودشان، است. تحت قواعد سرمایه داری، وظیفه این موسسات نیست که وقتی اقدامات آنها، چنانکه که اغلب اتفاق می افتد، به بحران مالی منجر میشود، هزینه دیگران را، عوارض بیرونی، برای کسانی که بقای خود را از راهی شریفانه تامین میکنند، در نظر بگیرند.

آزادی سازی مالی اثراتی ویرانگر دارد. مدت هاست که روشن شده است آزاد سازی مالی سلاح قدرتمندی علیه دمکراسی است. حرکت آزاد سرمایه چیزی را خلق میکند که انرا، پارلمان مجازی " virtual parliament"، سرمایه گذاران و وام دهنده ها خوانده اند. آنها برنامه ی دولت ها را از نزدیک تحت نظر گرفته و اگر آن را، غیرعقلانی، تشخیص دهند، یعنی ببینند به چه نفع مردم است نه در خدمت قدرت بخش خصوصی، علیه آن رای میدهند.

فروپاشی برتن وودز برای پاک کردن جای پای دمکراسی سرمایه گذارها و قرض دهنده ها میتوانند با فرار سرمایه رای بدهند، به ارزشها حمله کنند و یا به وسایل دیگر که توسط آزاد سازی مالی ارانه شده متوسل شوند. این یکی از دلایلی بود که سیستم برتن وودز که بعد از جنگ دوم توسط ایالات متحده و بریتانیا تثبیت شد، وسایلی برای کنترل سرمایه و تنظیم ارزشها تعبیه کرد.

بحران بزرگ و جنگ، جریان های دموکراتیک و رادیکال نیرومندی را ایجاد کرده بود که از مقاومت ضد فاشیستی تا سازمان های کارگری را شامل میشد. این فشارها امکان تجویز سیاست های سوسیال دمکراتیک را فراهم کرد. سیستم برتن وودز بخشا طوری طراحی شد که فضایی برای اقدامات دولت ها در واکنش به خواست توده ها - و تا اندازه ای به نفع دمکراسی - باز کند.

سوسیالیزه کردن ضرر شرکاء: هنری پولسون قبل از برعهده گرفتن وزارت خزانه داری آمریکا در ریاست هیات مدیره گلدن من ساکس صدها میلیون دلار به جیب زده بود.

*پژوهش 15 پیش دو اقتصاد دان نشان داد مداخله دولت برای نجات سرمایه ورشکسته به هزینه مردم در دو قرن گذشته یک قاعده بوده است نه استثناء.

*حرکت آزاد سرمایه چیزی را خلق میکند که انرا " پارلمان مجازی" "parliament virtual" سرمایه گذاران و وام دهنده ها خوانده

روشنگری.ننولیرالیزم برای پیشروی خود در سه دهه اخیر فقط از ابزار سیاسی استفاده نکرد. ربودن قلبها در سطح توده ای، به ابزار ایدئولوژیک نیاز داشت. سرمایه داران و سیاستمداران مدافع آنها در این حوزه از دو ایده به نحو احسن استفاده کردند: دفاع از آزادی عموم و عدم مداخله دولت در کار و بار مردم. جذابیت این ایده ها نزد مردمی که فشار قدرت بالایی را بر دوش خود با تمام وجود احساس می کنند به تبلیغات ننولیرالی خصصت تهاجمی داد و فضا را برای پیشروی آنها مساعد کرد. اما هر دو این ادعاها افسانه بود وموندیانه ترین شکل قلب حقیقت را به کار میگرد. هنوز هم سرمایه داران و مدافعان سیاسی آنها می کوشند هر دو افسانه را نجات دهند. طرح نجات مالی، یعنی کمک نجومی دولت ها به سرمایه داران از محل مالیات مردم، دخالت سوسیالیستی، در اقتصاد خوانده میشود. چنین تعریف مضحکی از سوسیالیسم در تاریخ بی سابقه است. از طرف دیگر بر این واقعیت سروپوش گذاشته می شود که شهروندان از هر نوع وسیله ای برای انتخاب راه حل این بحران کاملا محروم هستند و نخبگان سیاسی و سرمایه داران، همان ها که این بحران را بوجود آورده اند، راسا به جای مردم تصمیم میگیرند. اما بحران بزرگی که سیستم عظیم مالی جهانی را در آستانه فروپاشی قرار داد پنجره ای رو به واقعیت گشود. نوام چامسکی در مقاله کوتاه خود در این رابطه بر نکات قابل تاملی انگشت گذارده است. ترجمه آزاد و فشرده مقاله او را در زیر میخوانید.

افشای چهره غیردمکراتیک سرمایه داری

نوام چامسکی همزمانی کارزار انتخابات ریاست جمهوری و بحران بازارهای مالی یکی از آن موقعیت هایی را بوجود آورده که نظام های سیاسی و اقتصادی ماهیت خود را کاملا آشکار به نمایش می گذارند. هیجانی که انتخابات ریاست جمهوری بوجود آورده ممکن است برای همه قابل لمس نباشد، ولی تقریباً همه تشویش از دست دادن میلیون ها مسکن، از دست رفتن مشاغل، پس اندازها و بیمه بهداشت را حس می کنند.

پیشنهاد اولیه بوش برای مقابله با بحران آنقدر تمامیت گرایانه بود که به سرعت اصلاحاتی در آن بوجود آوردند. تحت فشار شدید لابی ها، دوباره آن را طوری تغییر دادند که بر اساس آن به گفته جیمز ریکاردز، برنده، بزرگ ترین شرکت های موجود در سیستم هستند که دارایی های [سوخته شان] را به دولت واگذار میکنند بدون اینکه مجبور به تعطیلی یا اعلام ورشکستگی شوند. جیمز ریکاردز مذاکره کننده اصلی برای خرید موسسه اعتباری لانگ ترم کاپیتال [Long Term Capital Management] توسط دولت در سال 1998 بود و این توصیف را در باره آن معامله کرده بود. این به ما خاطر نشان میکند که به زمین آشنایی پا گذاشته ایم.

ریشه بلافصل بحران در سقوط بازار مسکن قرار دارد که رشد بادکنکی آن تحت نظارت آلن گرین اسپان وزیر خزانه داری آمریکا حاصل شد که سعی

جان مینارد کینز، مذاکره کننده انگلیسی معتقد بود مهم ترین دستاورد برتن وودز تثبیت حق دولت ها در ایجاد محدودیت برای حرکت سرمایه است.

در تضاد فاحش، در مرحله نولیبیرال پس از سقوط سیستم برتن وودز بعد از دهه 70 تا کنون، خزانه داری آمریکا حرکت آزاد سرمایه را یک حق پایه ای، به شمار می آورد، نه مثل حقوقی، از قبیل آنچه در اعلامیه جهانی حقوق بشر تضمین شده است: مثل سلامتی، آموزش، شغل مناسب، امنیت و سایر حقوقی که دولت های ریگان و بوش آنها را به عنوان آرزوهایی از جنس، تقاضا از بابا نول، غیرعقلانی، و افسانه ای، رد میکردند.

در سال ها اول مردم مشکل زیادی ایجاد نمی کردند. دلایل آن را بری ایچنگرین، Barry Eichengreen، در اثرش آموزشی و استانداردش در رابطه با تاریخ سیستم پولی جهان مورد بررسی قرار داده است. او توضیح میدهد در قرن نوزدهم، هنوز دولت ها با رسمیت یافتن حق رای عمومی مردان و رشد اتحادیه ها و احزاب کارگری پارلمانی، سیاسی نشده بودند. از این رو امکان پذیر بود بهای سنگینی را که پارلمان مجازی تعیین کرد به عموم مردم تحمیل کرد.

ولی با رادیکالیزه شدن عموم مردم طی رکود بزرگ و جنگ ضد فاشیستی، دیگر بخش ثروتمند و صاحب قدرت این امتیاز را از دست داد. از این رو در سیستم برتن وودز، محدودیت بر حرکت سرمایه به عنوان عایقی در مقابل فشار سرمایه جایگزین محدودیت برای دموکراسی شد.

مقتضای با کنار گذاشتن سیستم برتن وودز بعد از جنگ، محدودیت بر دموکراسی اعمال میشود. از این رو کنترل و به حاشیه راندن مردم به شیوه های مختلف ضرورت یافت. این مسأله بویژه در بعضی از جوامع تجاری مثل ایالات متحده خود را به نمایش میگذارد. مدیریت روندهای گزافه آموختن انتخاباتی به کمک وسایل ارتباط جمعی یک نمود آن است. جان دیوی، John Dewey، فیلسوف جامعه شناس برجسته قرن بیستم به این نتیجه رسید که، سرمایه ی موسسات بزرگ سوداگری بر جامعه است. و تا زمانی که تجارت در خدمت منافع شخصی از طریق کنترل بانکها، زمین و صنایع، قدرت را به خود اختصاص داده و بوسیله صاحبان رسانه ها و آژانس های خبری و سایر وسایل تبلیغات جمعی این قدرت را تحکیم میکنند، چنین خواهد ماند.

وحدت و اختلاف دو حزب اصلی آمریکا

ایالات متحده عملاً دارای یک سیستم تک حزبی، یعنی حزب سوداگران، the business party، است که از دو فراکسیون جمهوریخواهان و دمکرات ها تشکیل شده است. تفاوت هایی بین این دو وجود دارد. لری بارتلز، Larry Bartels، در اثرش تحت عنوان دموکراسی نابرابر... [The Political Economy of the New Gilded Age] نشان داد طی شش دهه گذشته، در آمد واقعی خانواده های طبقه متوسط در دوره دموکرات ها دو برابر نسبت به دوره جمهوریخواهان افزایش یافت، در حالی که در آمد خانواده های فقیر کارگری در دوره ی دموکرات ها 6 برابر نسبت به دوره ی جمهوریخواهان افزایش یافت.

تفاوت ها را در انتخابات کنونی نیز میتوان بازشناخت. رای دهندگان باید این مسأله را در نظر بگیرند ولی در پاره احزاب سیاسی دچار توهم نشوند و به این توجه داشته باشند که طی سده ها، قانونگذاری پیشرو و رفاه اجتماعی از طریق مبارزات عمومی به دست آمده است نه به عنوان هدیه ای از طرف بالایی ها.

آتهایی که مبارزه میکنند دوره های موفقیت و شکست دارند. این مبارزه باید نه هر چهار سال یک بار بلکه بطور روزمره صورت بگیرد و همیشه با این هدف که یک دموکراسی اصیل و پاسخگو را خلق: از کیوسک رای گیری تا صحن کارخانه.

* برتن وودز سیستمی از مدیریت امور مالی جهان بود که توسط 730 نماینده از 44 کشور که همه در جنگ دوم با متفقین بودند در کنفرانس پولی و مالی که در سال 1944 توسط سازمان ملل در هتل واشینگتن در برتن وودز نیو همپشایر برگزار شد، به تصویب رسید.

برتن وودز که در سال 1971 سقوط کرد سیستمی از قواعد، نهادها و روندها ی تنظیم نظام پولی بین المللی بود که در چارچوب آنها بانک جهانی برای بازسازی و توسعه (حالا یکی از پنج نهاد گروه بانک جهانی)، و صندوق بین المللی پول در سال 1945 بوجود آمدند.

مهم ترین ویژگی برتن وودز الزام همه کشورهای به اتحاد یک سیاست پولی بود که ارزش مبادله ارز کشور مربوطه را در یک چارچوب ثابت نگاهدارد. وقتی ایالات متحده قابلیت تبدیل دلار به طلا را متوقف کرد، این سیستم سقوط کرد. این امر وضعیت منحصر به فردی بوجود آورد که بر اساس آن دلار آمریکا به، ارز ذخیره، دیگر کشورهای امضا کننده برتن وودز تبدیل شد.

23 مهر 1387

منبع: <http://www.counterpunch.org/chomsky10122008.htm>

* دیدگاه *

اسلام، اسلام گرائی و غرب

نوشته: اعجاز احمد
برگردان: ح. ریاحی

* اعجاز احمد روشنفکر برجسته ی مارکسیست و استاد دانشگاه دهلی ی نو در هندوستان است. او در باره ی تئوری ی سیاسی و فرهنگی، استعمار و امپریالیسم کتاب های زیادی نوشته است و در دانشگاه های هندوستان تدریس می کند. از جمله آثار او: " طبقه، ملت و ادبیات"، "دودمان های زمان حال: ایدئولوژی و سیاست در آسیای جنوبی [معاصر]" و " افغانستان، عراق و امپریالیسم زمان ما" را میتوان نام برد. در ضمن اعجاز احمد از نویسندگان ثابت مجله ی فرونتاین در هندوستان است و در این مجله مقالات فراوانی درباره ی تحولات سیاسی در امریکای لاتین نوشته است.

امروزه سیاست هویت‌مداری در مفهوم کامل خود، به یک معیار واقعی تبدیل شده است. چپ‌ها، راست‌ها و لیبرال‌ها در شیوه‌ی رویکرد سیاسی و در تئوری‌ها و تحلیل‌های خود، به شکل‌های گوناگون از آن استفاده می‌کنند. فرهنگ‌باوری یا این نظر که فرهنگ، پایه‌ی اصلی و تعیین کننده‌ی هستی اجتماعی است، پی‌آمد جانبی هویت‌مداری است و هر جا سیاست و مذهب با یکدیگر درگیر شوند، مذهب خود با فرهنگ و فرهنگ با مذهب مترادف می‌شود، به گونه‌ای که مثلاً چپ‌ها، تفاوت اجرایی ی بین مثنی سیاسی‌ی مساوات طلبانه‌ی اسلام و مسیحیت و امکاناتی را توضیح میدهند که هریک در قلمروی خود دارند و راست‌ها خشن‌ترین احکام ژنوپولیتیک را در لفافه‌ی گفت‌وگو مذهب، فرهنگ و تمدن ارائه می‌دهند.

در کشورهایی که اکثریت جمعیت آن‌ها را مسلمانان تشکیل می‌دهند و به همین دلیل تا یکی دو دهه‌ی اخیر به عنوان "کشورهای مسلمان" مشخص می‌شدند، امروزه به اختصار "کشورهای اسلامی" خوانده می‌شوند. این نام‌گذاری از قضیه ساده‌ی جمعیت‌شناسی مشخص، به موضوع پیچیده و محدودتر اعتقاد مذهبی تغییر پیدا کرده است. اما خود مسلمانان بین آن‌ها تمایز قائل می‌شوند. از نظر اکثریت مسلمانان، مسلمان بودن اساساً، تولد در یک خانواده‌ی مسلمان معنی می‌دهد، و در بهترین حالت یک خرده فرهنگ است، در چارچوب فرهنگ گسترده‌تر ملی (مصری، نپجریه‌ای، لبنانی یا ازین قبیل). مذهب، حتی آن‌گاه که مراعات شود به مثابه‌ی یکی از اجزاء هویت پیچیده‌ی اجتماعی وجود دارد، و همواره امری است ویژه، و بنابراین، عمیقاً با زبان، منطقه، آداب و رسوم، طبقه و امثال آن پیوند دارد، درحالی‌که رعایت آیین مذهبی، عمدتاً محلی و شخصی باقی می‌ماند. مسلمان بودن که یک خرده فرهنگ است، خود از بافت و زمینه‌ی معینی برخوردار است و تاریخ، جغرافیا، سیاست، محیط چند مذهبی و هزاران ضرب‌آهنگ زندگی مادی، عمیقاً آن‌را شکل داده است. یک بنگالی مسلمان در ایالت هندی بنگال غربی، با مسلمان بنگالی در بنگلادش همسایه یکسان نیست. محیط بلاواسطه‌ی پیرامون، تاثیر تعیین‌کننده می‌گذارد. ویژگی‌ی جزم‌گرایانه و ایدئولوژیک، می‌تواند جنبه‌ی مذهبی‌ی این شیوه‌ی زندگی ی خرده فرهنگی مسلمانان را در هم بریزد: مثلاً شیعه و سنی یا خرده فرقه‌هایی که در میان شیعه‌ها وجود دارد، فرقه‌های خشکه مقدس‌تر سنی از قبیل وهابی یا اهل حدیث، یا آن‌هایی که ممکن است در تصوف، نوعی گرایش سنت‌شکنانه داشته باشند، یا دیگرانی که به ناسیونالیسم عرفی، کمونیسم، لائوری‌گرایی، بی‌خدایی و غیره متمایل‌اند؛ با این حال، به لحاظ شیوه‌ی زندگی، خود را بخشی از خرده فرهنگ مسلمان (و نه اسلامی) می‌دانند.

اندونزی پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان [جهان] است و فرهنگ زندگی روزمره‌ی اکثریت مردم مشخص مهر- و- نشان هندونیسیم، و در پاره‌ی مناطق بودیسم را بر سیمای خود دارد. حجم عظیم تحقیقات مونسسه‌ی تحقیقاتی مردم‌شناسی هندوستان، دومین کشور پرجمعیت مسلمان جهان، نشان می‌دهد که بیش از هشتاد درصد فعالیت فرهنگی روزمره‌ی مسلمانانی که در این کشور زندگی می‌کنند (مثلاً در کرالا در جنوب، بنگال غربی در شرق و اوتارپرادش در شمال) با همسایگان هندی خود در همان منطقه جریان دارد و وجه اشتراکشان با مسلمانان مناطق دور دست [کشور] اندک است. وجه اشتراک آن‌ها با هم مذهبان دوردست خود در پاره‌ی مراسم مذهبی‌ی عبادت و وحشت مشترکشان از جماعت‌باوری اکثریت سالار هندوهاست که در قلمرو سیاسی بر کشور غالب است. بنگلادش سومین کشور پرجمعیت مسلمان جهان کمتر از چهل سال پیش از دل ناسیونالیسم عرفی سر برآورد و علت وجودی خود را در این نظر

می‌داند که مذهب مشترک برای تاسیس دولت-شهر (مثلن) ایده پاکستان" کافی نیست. اسلام‌گرایان با شکل‌گیری بنگلادش مخالفت کردند همان‌گونه که اکثر روحانیت به دلایل گوناگون در سال 1947 مخالف پیدایش کشور پاکستان بودند. شکل‌گیری جنبش اسلام‌گرای وحشت‌زای بنگلادشی پدیده‌ای متاخر است و به درجات قابل توجهی، بخشی از جهانی شدن خشونت اسلام‌گرایان مسلح را نشان می‌دهد که نخستین بار، دولت کارتر در رابطه با جهاد ضد کمونیستی در افغانستان آن را تشویق کرده بود. این نمونه‌ها، نشان‌دهنده آنست که ایجاد و از بین بردن این هویت‌های مذهبی و فرهنگی، تا چه پایه انگیزه‌ی سیاسی دارد و به لحاظ تاریخی چه اندازه تصادفی و به لحاظ ایدئولوژیک تا چه حد می‌تواند ساختگی باشد.

اسلام فراگیر و توده‌ای اندوژی، انواع خرده فرهنگ‌های اسلامی جاری در هندوستان عرفی چند مذهبی، تنوع طلبی عجیب و غریب "ناسیونالیسم اسلامی" که ابزار توجیه ایدئولوژیک برای ایجاد پاکستان بود، و بی‌ریختی ناسیونالیسم زبانی پاکستانی‌های شرقی، که به ایجاد بنگلادش به عنوان یک ملت سکولار منجر شد، همگی دال بر آنست که نسبت دادن اسلام همچون ذاتی [ثابت] به یک واحد سیاسی یا به فرهنگ به گونه‌ای که ما آنرا می‌فهمیم تا چه حد گمراه کننده است. اشاره به همه‌ی این ملت‌ها به عنوان ملت‌های "اسلامی"، عموماً معنا، و ویژگی اسلام‌گرایی غالب را به مثابه‌ی پدیده جدید محدود می‌کند، و قابل شدن اسلام‌باوری افراطی همچون ذاتی [ثابت] نزد ملت‌های مسلمان، تسلیم شدن به ایده‌ی حق [ویژه‌ی] مذهبی و به شرق شناسانی است که مذهب را عنصر سازنده‌ی فرهنگ و بنابراین درون‌مایه‌ی هستی اجتماعی و سرنوشت سیاسی آن‌ها به شمار می‌آورند.

اسلامی کردن جوامع: از افغانستان تا عراق

اتهامی که بنیادگرایان اسلامی به کشورهای مسلمان می‌زنند دقیق این-ست که این کشورها اسلامی نیستند، زیرا ساختارهای قانونی، هنجارهای اجتماعی، نظام‌های مسلط آموزشی و فرهنگ عمومی آن‌ها به طرز آشکاری غیراسلامی است. طرح‌های اسلامی کردن از این‌جا بر می‌آید. می‌گویند این کشورها مسلمانند ولی باید آن‌ها را اسلامی کرد. از نظر بنیادگرایان سنی، ایران غیراسلامی است به این دلیل که مذهب شیعه بر آن غالب است. از نگاه اپوزیسیون نو- وهابی که بسیاری از اعضاء القاعده سعودی از آن‌جا برخاسته‌اند نه خانواده‌ی سعودی و نه دم و دستگاه روحانیتی که آنرا مشروعیت می‌بخشند هیچ‌کدام را نمی‌توان اسلامی نامید. عربستان سعودی را باید به خاطر اسلامی کردن واقعی مجدد تصرف کرد. به ریشه‌های تاریخی این پدیده بازخواهم گشت. کافی است در این‌جا بگویم که ویژگی برجسته‌ی گروه‌های اسلام‌گرای گوناگون که از دهه‌ی هفتاد به بعد در کشورهای مختلف تا این درجه افزایش یافتند، این بود که هریک از آن‌ها بدون داشتن رابطه با یکدیگر در محیط اجتماعی- فرهنگی ملی خود رشد کردند و تلاش کردند دولت- ملت خود را تغییر دهند. (استثنای اصلی در این‌جا اخوان المسلمین- برادری اسلامی- است که در دهه‌ی بیست به عنوان پدیده‌ی مشخص مصری فعالیت خود را شروع کرد، اما پس از آن‌که ناصر در دهه‌ی پنجاه، آن‌ها را سرکوب کرد، پاره‌ای از رژیم‌های خلیج از آن‌ها حمایت کردند و آن‌ها بتدریج به پدیده‌ای پان عربی تبدیل شدند که در کشورهای گوناگون شعبه داشتند.) همین‌طور بود وضعیت گروه نو- وهابی در عربستان سعودی. اشغال مسجد مکه بدست آنها در سال 1979 در رسانه‌های جهانی انعکاس وسیعی داشت. همچنین گروه‌های اسلام‌گرای چندی در مصر که به جماعه الاسلامیه معروف شدند و مهم‌ترین اقدام آن‌ها قتل سادات بود و همین‌طور ژنرال ضیاع الحق، دیکتاتور نظامی‌ای که مینکر فراگشت اسلامی کردن پاکستان به دست دولت بود. با وجودی‌که عربستان سعودی رژیم وهابی‌ی خود کامه‌ای دارد، ایالات متحده بی تردید یکی از حامیان پروپاقرص آن بوده است، در عین حال، امریکا به طور منظم از اسلام‌گرایان در کشورهای گوناگون در مخالفت با کمونیسم و ناسیونالیسم رادیکال عرفی از آغاز شکل‌گیری دکترین ترومن حمایت می‌کرده است.

دست‌آورد منحصراً به فرد دولت کارتر این بود که از بسیاری از این گروه‌ها، افرادی را از کشورهای بسیار متفاوت از اندوژی، الجزیره، فیلیپین تا سودان، اگر نخواهیم از مصر و عربستان صحبتی به میان آوریم، گرد آورد و آن‌ها را به نیروی تعلیم‌یافته باپشتوانه‌ی مالی عظیم و نیروی مجهز تبدیل کرد تا با کمونیسم در افغانستان مبارزه کنند.

این امر بسی پیش از دخالت مستقیم شوروی و در واقع- طبق اطلاعاتی که از برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر در اختیار هست- برای کشاندن پای اتحاد جماهیر شوروی به این مناجره صورت گرفت. (1) اغلب آن-چه امروزه "تروریسم" و حتی "فاشیسم اسلامی" نامیده می‌شود، البته

نه همه‌ی آن‌ها، پیامد همین سیاست است. جمهوری اسلامی ایران کم- و- بیش در همان زمان و کاملن به طور مستقل به وجود آمد، اما در اثر فشارهای گوناگون، به پیکربندی منطقه‌ای گسترده‌تری کشیده شد: از جمله این فشارها حمله‌ی صدام به ایران، حمله‌ی اسرائیل به لبنان، سیل پناهندگان افغانی به ایران و غیره را می‌توان نام برد. حزب الله لبنان از "عرب‌های افغانی" (نامی که "سیا" به جهادیون اجیر شده در افغانستان داده بود) مستقل بودند و مستقل باقی می‌مانند. نفوذ چنین عناصری در اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان پدیده‌ی متاخری است و حزب الله با آن‌ها مخالف است. احزاب اسلام‌گرای پاکستان منشاء بسیار قدیمی‌تری دارند، اما جهادیون افغانی که از خاک پاکستان رهبری می‌شوند آن‌ها را از مواضع حاشیه‌ای در جامعه‌ی پاکستان به مرکز پرتاب کردند و منابع عظیم مادی و تشکیلاتی در اختیارشان گذاشتند. آن‌ها در شکل‌دهی ایدئولوژیک به آن‌چه بعدها به طالبان معروف شدند، نقش تعیین‌کننده داشتند.

حتی زمانی‌که جهاد افغانی گسترش پیدا می‌کرد، برخی از این افراد در دیگر مناطق رخنه کردند، مناطقی چون کشمیر و جمهوری‌های که در آن- زمان به شوروی تعلق داشت و غالب آن‌ها مسلمان بودند: جمهوری‌های آسیای مرکزی، چین، بوسنی و امثال آن. پی‌آمد درازمدت این استراتژی ایالات متحده این بود که زمانی‌که این کادرهای تربیت شده پس از پایان جهاد افغانی ماموریت‌شان به پایان رسید، آزاد بودند که در کشورهای خود آشوب بپا کنند و در عین حال شبکه‌ی غیرمنسجم پیوندهایی را حفظ کنند که امروزه "القاعده" نامیده می‌شود. ریشه‌های القاعده مبهم است. گفته می‌شود که القاعده در اصل اشاره به ثبت نام یا دفتر حسابداری‌ای است که طی جهاد افغانی ضد کمونیستی برای ثبت نام، موجب و غیره‌ی گروه‌های جهادیونی مورد استفاده قرار می‌گرفت که از کشورهای خارجی متعددی گردآوری می‌شدند. اسامه بن لادن به هیچ وجه از رهبران اصلی این گروه بزرگ نبود و هیچ‌کس نمی‌تواند به شیوه‌ی قانع‌کننده‌ی توضیح دهد که این گروه پس از آن‌که اعضاء مختلف و زیرگروه‌های آن با پایان گرفتن جهاد پراکنده شدند، در هیات گروه منسجمی باقی ماند که مرکزی آن‌ها را هدایت می‌کرد. افغانستان جنگ خاتمان برانداز خونینی را تجربه کرد، جنگی که گروه‌هایی از مجاهدین را دربر می‌گرفت که ایالات متحده به قدرت رسانده بود. این گروه‌ها همگی به دست نیروی جدید طالبان برانداخته شدند. علی‌رغم آن- که افغانستان پذیرای اسامه بن لادن شده بود، این کشور نمی‌توانست جایگاه مرکزی منسجمی برای هدایت چنین پدیده‌ی بی شکلی باشد که در سطح جهانی پراکنده بود. در واقع، طالبان به جای پیشبرد جهادی جهانی سرگرم تثبیت حاکمیت خود بود. علی‌رغم این حقیقت که تجاوز به افغانستان و عراق به یقین به گسترش وسیع چنین گروه‌ها، نفرات طالبان و کساتی کمک کرد که مستقل بودند و سبک مبارزه‌ی خود را داشتند، آن- چه از این پس القاعده نامیده می‌شود در بهترین حالت شبکه‌ی گروه‌های هم‌اندکی است که پیوندهای دوجانبه‌ی بسیار ضعیفی با یکدیگر دارند.

تبلیغات وسیعی که رسانه‌های تحت هدایت ایالات متحده برای آن‌ها به عنوان "مبارزین راه آزادی" راه انداختند، به آن‌ها حقانیت و وجهه‌ای جهانی بخشید. اکنون دیگر فراموش می‌شود که نیروی جهادیون اسلامی که ایالات متحده در افغانستان گرد آورد "مجاهدین" نامیده می‌شدند (کساتی‌که جهاد را رهبری می‌کردند) و زمانی‌که رهبران‌شان به کاخ سفید دعوت شده بودند رئیس جمهور، ریگان، آن‌ها را "هم پایگان اخلاقی اجداد بنیان‌گذار ما" معرفی کرد.

دو عامل کمک‌کننده‌ی دیگر به دولت بوش بر می‌گردد. یکی این‌که این دولت رویدادهای وحشتناک یازده سپتامبر 2001 را جنایتی بین‌المللی نمی‌دانست که جنایت‌کارانی به شیوه‌ی فردی یا جمعی مسئولیت آن‌را به عهده داشتند، بلکه آن‌را اعلان "جنگ" می‌دانست و جنگی جهانی را به تلافی آن اعلام کرد: افغانستان و عراق- که دولت‌های‌شان هیچ‌گونه ارتباطی با این جنایت نداشتند- مورد تهاجم قرار گرفتند، دیگر کشورهای منطقه تهدید و مجبور به مداخله شدند و اسرائیل را در مناطق اشغالی‌آزاد گذاشتند تا هرچه می‌خواهد انجام دهد. این افراد بعنوان جنایت‌کاران فراری که نه تنها تحت تعقیب ایالات متحده بلکه هر نهاد مجری قانون در سطح جهان بودند، باید نابود شده یا در گمنامی تحلیل می‌رفتند. [در عوض] وجهه‌ی آن‌ها به عنوان شرکت‌کنندگان در جنگی متمدانه و جهانی شده بسیار افزایش یافت. تا آن زمان تعداد اندکی در دنیا نام آن‌ها را شنیده بودند و فقط اقلیت احمقی در پاره‌ای کشورهای مسلمان به آتش کشیدن مرکز تجارت جهانی را جشن گرفتند. مردم در خیابان‌های تهران در همدردی با مردم امریکا تظاهرات برپا کردند و رهبرانی چون عرفات پیام

همدردی و تسلیت فرستادند. در عین حال هم، طالبان آنرا محکوم کردند. آنچه اسامه را به افسانه‌ی بنام ویرای بسیاری به یک قهرمان تبدیل کرد، درجه‌ی خشونت و اکتش مقامات امریکایی همراه با تبلیغ آیینی نام اسامه به عنوان مغز متفکر و پیش اظهارات خصمانه‌ی او از طریق تلویزیون الجزیره بود. وقتی چند کشور مسلمان مورد تجاوز قرار گرفتند و تهدید شدند، جوانان مسلمان خودسر و لایبالی از تولیدات مدرسه‌ی اسلامی گرفته تا فارغ التحصیلان ال. اس. ای حالا دیگر می‌خواستند به جهاد جدید به پیوندند.

باید تکرار کنیم که این ایالات متحده بود که پیوستن به جهاد را باب کرد و این وضعیت سپس علیه خود آن ادامه پیدا یافت.

دوم این‌که ایالات متحده بعد از اشغال عراق جنگ را به سرعت در چارچوب فرقه‌ها سازمان داد و ابتدا بر شخصیت‌های برجسته و تکنوکرات‌هایی تکیه کرد که مجدداً از کالیفرنیا و لندن وارد کرد بود و سپس به مهره‌های سیا، ایاد علوی، و سرانجام به سازمان‌های آشکارا بنیادگرای شیعه از قبیل الدعوه و مجلس اعلا‌ی اسلامی برای انقلاب اسلامی در عراق (اس. سی. سی. ای. آرای) (فارغ التحصیلان متوسطه) روی آورد. طرفه این‌که رژیم روحانی ایران مدت مدیدی سازمان‌های مذکور را تعلیم و آموزش داده بود. تاریخ دقیق تاسیس الدعوه معلوم نیست، اما بی تردید از دهه‌ی شصت به بعد به عنوان سازمان شیعه‌ی جزم‌گرای کوچک بی‌شماری وجود داشت. بسیاری از اعضای این سازمان پس از انقلاب اسلامی و آغاز جنگ ایران و عراق به ایران رفتند و سپاه پاسداران ملی‌شعبی بزرگی از آن‌ها ساخت. مجلس اعلا‌ی اسلامی برای انقلاب اسلامی در عراق بعداً در خاک ایران و به دستور عاجل شخص آیت الله خمینی پایه‌ریزی شد. ایرانیان ملی‌شعبی آن را باتوجه درخوری تعلیم و پرورش دادند. مقتدا صدر روحانی جوان آشوبگری که به هیچ سازمانی نپیوست نیز به تناوب پیشتیبانی قرار می‌گرفت، همان‌طور که جلال طالبانی رهبر کرد، نه به عنوان یک شیعه بلکه به عنوان دشمن صدام، حمایت می‌شد.

زمانی‌که ایالات متحده، مخصوصاً بعد از جنگ اول خلیج، به مخالفت با صدام برخاست، ایران ارتباطات دوستانه‌ی بین آن دو سازمان و ایالات متحده را تسهیل کرد. زمانی‌که در روزهای قبل از حمله به عراق، رهبران ایالات متحده ادعا کردند که شیعه‌ها از آن‌ها استقبال می‌کنند، چندان بی ربط صحبت نمی‌کردند. به آن‌ها اطمینان داده شده بود که این سازمان‌ها و روحانیت عالی مقام، توده‌ی شیعیان را از رزمندگی ضد امپریالیستی دور نگه می‌دارند.

در این بین، گروه‌های بنیادگرای سنی که از اخوان المسلمین (برادری مسلمین) الهام گرفته بودند و با آن‌ها هم‌گرانی داشتند و علیه صدام جنگیده بودند، اکنون موضع عوض کردند و به جنگ با امریکا روی آوردند و دیری نگذشت که بعضی‌های از خدمت مرخص شده نیز به آن‌ها پیوستند. این‌ها را بعداً به ترتیب "وفاداران به صدام"، "بقایای حزب بعث" و سرانجام "شورشیان سنی" نام نهادند. این وضعیت را دو عامل دیگر بسیار پیچیده کرد. در اثر تغییرات جدید در قانون اساسی، نظامی به قدرت رسید و مورد حمایت قرار گرفت که طبق خط مشی فرقه‌ای و قومی به وجود آمده بود و به رقابت همه علیه همه و به [استفاده] هر وسیله‌ی درست و نادرستی منتهی شد که هرکس می‌خواست در این برهه-ی نا امنی خطرناک هرچه بیشتر امتیاز کسب کند.

دوم و از همه خطرناک‌تر انحلال منظم دولت، کل ارتش و نیروهای امنیتی عراق و از میان بردن نهادهای مدنی تحت عنوان "بعثی‌زدانی" بود که به فروپاشی اجتماعی کامل در هنگامه‌ی ناملایمات گسترده منتهی شد. تخمین زده می‌شود که طی "تحریم‌های" قبل از حمله به عراق و در خلال اشغال، حدود ده درصد از جمعیت عراق مرده‌اند و این رقم همچنان افزایش داشته است: رقم حتی بزرگتری یا در داخل یا خارج عراق پناهنده شدند.

رقمی حدود هفتاد درصد بیکارند. امکانات بهداشتی و آموزشی به حداقل رسیده است، اسلحه در دست همه هست و باندهای جنایتکار افسار گسیخته اند. آن‌ها غالباً به ملیشیا بودن تظاهر می‌کنند. میزان نزاع‌های فرقه‌ای - که اکنون دیگر به حمام خون وحشتناک تمام عیاری تبدیل شده - در تاریخ عراق بی سابقه بوده است.

وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، کاندالیزا رایس، ضمن تأیید حمله‌ی اسرائیل به لبنان آنرا تنها به عنوان "امری کم اهمیت" در تولد خاورمیانه‌ی جدید توضیح داد. ایالات متحده در عین حال می‌تواند وانمود کند که کشت و کشتارهای فرقه‌ای که در عراق راه انداخته، از زمان نامعلومی وجود داشته و اکنون آشکار شده است، زیرا نابودی رژیم صدام به دست امریکا سرپوش از احساسات در حال غلیانی برداشت که در دوران عثمانی‌ها،

مقامات تحت قیمومت بریتانیا، سلطان هاشمی و دیکتاتورهای سنی گوناگون پس از آن سرکوب شده بود. این نظر نامعقول خطرناکی است.

حکومت صدام استبدادی ددمنش بود. در این حکومت وفاداری شخص [به صدام] اساسی‌ترین شرط بود. صدام آماده بود حتی مطمئن‌ترین مشاوران خویش- از جمله خویشاوندان نزدیک خود- را در صورتی‌که به وفاداری‌شان شک می‌کرد، نابود کند. اعضای طایفه‌اش در تکریت را به مقامات مهم می‌گماشت زیرا به آن‌ها بیش از دیگران می‌توانست اعتماد کند. درکنار آن‌ها حزب بود و حاکمیت تک حزبی یعنی، که گاه در ائتلاف با "متحدین" عمدتاً تضعیف شده حکومت می‌کرد. هرچه فرد از مرکز قدرت دورتر بود قدرت کمتری داشت و اگر فرد یعنی نبود مطمئن هیچ قدرتی نداشت، اما طارق عزیز که یک بعثی صادق بود و شخص به صدام وفادار، می‌توانست از اعضای اصلی کابینه و محفل خصوصی صدام باشد. این‌که او یک مسیحی بود اهمیتی نداشت. روحانیت شیعه هرگز صدام را تأیید نکرد.

همین‌طور هم بنیادگران سنی. صدام هر دو گروه را با شدت و بی رحمی یکسانی سرکوب می‌کرد. روحانیت شیعه قدرت نهادینه‌ی بیش‌تری داشت. قدرت آن‌ها همراه با شعارن مذهبی عمومی‌ای که جهت قدرتمندی انجام می‌دادند، آن‌ها را به هدف مهم‌تر سرکوب تبدیل کرده بود. در عین حال، کربلا در جنوب به مرکز بزرگ زیارت برای شیعیان جهان و نجف حوزه‌ی علمیه باقی ماند. در نجف آیت الله خونی پیش از سیستمی مرجع شیعه بود، و پیش از آن‌که خمینی پس از انقلاب به قدرت زمینی بزرگی تبدیل شود، نفوذش در بین شیعیان جهان از روحانیان ایرانی بیش‌تر بود. خمینی همه‌ی سال‌های تبعید خود را در نجف تحت حاکمیت بعثی‌ها با آرامش

[در خاک عراق] تا آخرین ماه‌ها گذرانده بود. تا این‌که صدام تحت فشار شاه ایران تسلیم شد و از خمینی خواست تا عراق را ترک کند. خمینی عراق را به قصد فرانسه ترک کرد و چند ماه بعد به عنوان قهرمان انقلاب، به ایران بازگشت.

فقط در آن زمان بود که صدام آشکارا به قصد سرنگونی خمینی به ایران حمله کرد، چرا که نمی‌خواست رژیم اسلامی تا این اندازه به مرزهایش نزدیک باشد، رژیمی که هم قدرتمند بود و هم به طورسنی با عراق اختلاف داشت، حتی اختلاف سرزمینی. ارتش صدام را افسران می‌کنند، فرماندهی می‌کردند و بیش‌تر منشاء سنی داشتند، اما رده‌های پایین هم شیعه بودند و هم سنی و همه می‌جنگیدند. اطلاعات اندکی در دست است حاکی از این که شیعه‌های عراقی از جنگیدن با ایران شیعه خودداری کرده باشند و جنگ در مناطقی وجود داشت که اکثریت آن‌ها را شیعیان تشکیل می‌دادند. درضمن، نباید فراموش کرد که صدام به رغم جنایت‌های وحشتناکی که مرتکب می‌شد، برخوردش با کردها از برخورد ترک‌های دموکرات و مدرن اروپایی، شدید تر نبود. بحث نه بر سر تره‌ی ی دیکتاتور مرده، بلکه بر سر در نظر گرفتن رابطه‌ی درست قضایاست.

این رابطه‌ی درست، اهمیت ویژه‌ی دارد، زیرا امروزه حتی پاره‌ای از چپ‌ها بیش‌تر موضعی را اتخاذ می‌کنند که به تفسیر اسلامی شده‌ی تاریخ اخیر عراق بسیار نزدیک است. این تفسیر اسلامی شده را نخبگان فرقه-نی شیعه و صنعت پژوهش‌های اسلامی مستقر در ایالات متحده سرهمبندی کرده‌اند. در دوره‌ی صدام ازدواج شیعه با سنی امری عادی بود: با قدرت‌گیری اتحاد شیعه و کرد تحت قیمومیت امریکا چنین زوج-هانی را با تهدید اسلحه به طلاق واداشتند و زمانی‌که صد نفر از این خانواده‌ها انجمنی در دفاع از حقوق جمعی خود به وجود آوردند، چندین نفر از آن‌ها را کشتند و انجمن‌شان را منحل کردند. زمانی‌که صدها هزار شیعه به جنوب شرقی بغداد سرازیر شدند- که بعدها شهر "صدر" نامیده شد- جانی‌که در دوره‌ی صدام، به ندرت تنش فرقه‌ای داشت، پس از آن‌که ایالات متحده آنرا اشغال کرد، اولین تظاهرات ضد اشغال در یک مسجد آغاز شد که در آن اعضای هر دو فرقه [شیعه و سنی] شرکت کردند و رهبری آن را شیعیان در دست داشتند. چهارسال بعد هر همسایه‌ای در معرض پاک‌سازی قومی قرار گرفت. حالا ویژگی خودکامگی صدام به عنوان "رژیمی سنی" حتی در پاره‌ای محافل چپ پذیرفته شده است. صدام حدود ربع قرن در عراق حکومت کرد و خوانندگان این مقاله می-توانند از خود بپرسند که طی سال‌های اخیر کی و کجا شنیده‌اند که رژیم عراق "رژیم سنی" بوده است.

در جریان تدارک حمله به عراق برخی از روشنفکران برجسته ی چپ بحث عجیبی را پیش کشیدند: این بحث ازین قرار بود: از آنجا که صدام دیکتاتور ددمنش، و از نوع هیتر مدرن بود و از آنجا که غرب به طور آشکار دموکرات لیبرال است، حق دارد برای سرنگونی صدام جنگ راه بیندازد و عراق را برای دستیابی به دموکراسی لیبرال آزاد کند. این

وضعیت با جنگ جهانی مقایسه شده بود که دولت‌های دموکرات لیبرال برای شکست متحدین نازی- فاشیست جنگیده بودند. در این بحث جانی برای همه ی مدارک تاریخی وجود نداشت که نشان میداد ایالات متحده هرگز کشور جهان سومی را به هدف صلح و عدالت مورد حمله قرار نداده، بلکه همیشه تجاوز هدف عکس آن را داشته است. مهم نبود که چه این بحث را پیش کشیده است، مهم این بود که به طرز نگران کننده‌ای با نوع ترهات شبه فلسفی مربوط به "جنگ‌های عادلانه" که طراحان آن والجر و ایگناتیف اند شبیه بود. والجر و ایگناتیف هر دو از مدافعین امپراطوری‌اند. اکنون پس از تجربه‌ی واقعی، هنوز هم ظاهران افرادی در بین چپ‌ها وجود دارند که می‌خواهند فریبکارانه باور داشته باشند که انتخاباتی که زیر برق تفنگ‌های ارتش اشغالگر و بر اساس فهرست‌های انتخاباتی فرقه‌ای و قومی و طبق قانون اساسی ای که امریکا نوشته است، پیشرفت به سوی دموکراسی است، و دولتی که بدین ترتیب سرکار می‌آید دولتی قانونی. می‌توانیم مسأله‌ی مارکسیسم را موقتاً کنار بگذاریم و همین‌طور هم پیمان‌نامه‌های ژنو را که تجاوز به یک کشور نقض آشکار آنست. حتی اگر استناداردهای متعارف دموکراسی لیبرال را در نظر بگیریم، طرحی انتخاباتی که مبنایش تقسیمات فرقه‌ای و قومی باشد که اکثریت نسبی کرسی‌های پارلمان را به طور اجتناب‌ناپذیر در اختیار اکثریت فرقه‌ای قرار می‌دهد، معنی‌اش ایزاری است که تقسیمات فرقه‌ای را تداوم می‌بخشد و مانع به وجود آمدن دموکراسی لیبرال و سکولار می‌شود. ممکن است تصور شود که تجربه‌ی لبنان جانی‌که فرانسه یک چنین ساختاری را به ارث گذاشته، ساختار شرکت در قدرتی که نخبگان فرقه‌های مذهبی به ترتیب در آن شرکت می‌کنند و با برهم خوردن آن [ساختار] جنگ‌های داخلی شایع و رایج است، تجربه‌ی درستی علیه پی گیری ی چنین سابقه‌ای در دیگر نقاط باشد. اما، قضایا چنین پیش می‌رود که لبنانی کردن سیاست را در جاهای دیگر به مثابه گامی به سوی دموکراسی بیشتر مورد حمایت قرار می‌دهند. استدلال در باره این قضیه چگونه است؟

می‌شود قضایای چندی را به بحث گذاشت: رژیم صدام آن قدر فاشیستی بود که هر حکومتی از آن بهتر است. اشغال نیروی بیگانه به مدت کوتاه، انتخابات هدایت شده و پارلمانی مبتنی بر فرقه و قومیت، هرچه می‌خواهد باشد، به شرطی که آن "فاشیسم" [رژیم صدام] برای همیشه به خاک سپرده شود. همین‌طور هم می‌توان این‌گونه استدلال کرد که جامعه‌ی عراق به طور کلی - و دیگر جوامع در منطقه: سوریه، مصر و ایران - را دیکتاتورها چنان به خشونت کشته‌اند که نمی‌توانند نوع دموکراسی غربی را در کشورشان پیش برند. آن‌ها به دوره‌ی انتقال و قیومیت احتیاج دارند. باید پیشبرد دموکراسی را بیاموزند. بحث چنین ادامه می‌یابد که در این فراگشت باید با واقعیت موجود آن‌ها که در درجه نخست واقعیتی مذهبی است، آغاز کرد. اکثریت شیعه مدت مدیدی تحت حاکمیت سنی قرار داشته‌اند؛ تحت حاکمیت عثمانی‌ها در دوران قیومیت. در این دوران پادشاهی خانواده هاشمی به عراق تحمیل شد و رژیم هانی پس از سلطنت خانواده‌ی هاشمی به ترتیب سرکار آمدند و فقط سلطه سنی‌ها را بسط دادند و بالاخره هم به روی کار آمدن رژیم "سنی" صدام منتهی شد و بنا بر این، عراق نیاز به دوره‌ای دارد که در آن شیعه‌ها بتوانند طعم قدرتی را بچشند زیرا به مثابه پرشمارترین گروه فرقه‌ای و قومی حق آن‌هاست. ممکن است برخی باور باشند که مذاکره در میان بلوک‌های فرقه‌ای در چارچوب نوعی تضمین قانونی به همه‌ی آن‌ها هنر ظریف مذاکره را خواهد آموخت که از اساسی‌ترین قوانین دموکراتیک است. هندوستان به عنوان نمونه‌ی عکس این قضیه، آنهم کشوری که بیش از همه کشورهای عربی (منهای مصر) جمعیت مسلمان دارد و حق رای عمومی و دموکراسی عرفی را بلافاصله پس از استعمارزدانی و با درآمد سرانه و سطح سواد بسیار کمتر نهادینه کرد، واقعا اهمیت ندارد، چرا که اکثریت مردم هند را هندوها تشکیل می‌دهند و هندوها تمدنی متفاوت دارند. کشورهایی که اکثریت مردم آن‌ها مسلمانند آن خصوصیات تمدنی را ندارند و در مذهب یا تاریخ اولیه آن‌ها زمینه‌ای وجود ندارد که آن‌ها را برای داشتن نگرش‌های مساوات طلبانه آماده کند و زندگی معنوی آن‌ها، در هر حال، همچنان تحت سلطه‌ی روحانیت قرون وسطانی است. و از این قبیل استدلالات.

پایه و اساس چنین استدلالی بر شناخت تاریخی گذاشته نشده و گرچه جسورانه و روشنفکرانه می‌نماید خواه و ناخواه ریشه در اعتقاداتی آخرت‌شناسی ازلی‌باوری و نا یکسان‌باوری فرهنگی دارند. ملت‌هایی در مجموع، در چارچوب ویژگی‌ی مذهبی‌شان ماهیت‌گرا می‌شوند. گفته می‌شود که تقسیم قدرت سیاسی بر مبنای مذهب یا فرقه اس اساس جوامع دموکراتیک چند فرهنگی و چند مذهبی است و مذهب، که خود خوب

فهمیده نشده است، توضیح دهنده‌ی آنست که چرا پارهای گروه‌های افراطی مذهبی از نوع فاشیستی در شرایط تاریخی خاصی در سیاست برجستگی پیدا می‌کنند. این تقارن اتفاقی‌ی امور، سپس به مثابه تجلی محلی‌ی حقیقت همیشگی و ازلی‌ی اسلام نگریسته می‌شود، همان اسلامی که می‌شناسیم. این نوع پایبندی به ایده‌ی تفاوت بین تمدن‌ها که مهارشدنی هم نیست - و در همین مورد هم تلویح، ایده‌ی مقدس برتری ذاتی مسیحیت بر اسلام - هم شکل‌بندی‌های اجتماعی- سیاسی آرمان‌شهری‌ی تاریخ آغازین و قرون وسطای اسلام را نادیده می‌گیرد و هم روحانیون و مسلمانان مومن متجددی که معتقدند اسلام و مارکسیسم باهم سازگارند و نهاد مالکیت خصوصی غیراسلامی است. با همه‌ی این احوال، این ایده که مسیحیت تاحدودی بیشتر مساوات‌طلبانه و بیشتر مذهب فقرات به سادگی از میان نمی‌رود. بهر رو، واقعیت غمانگیز معاصر اینست که در عین حال که در بسیاری از مناطق امریکای لاتین که جریان‌های شورشی آن‌را امروزه آشوب زده و متشنج کرده اند، نه الاهیات رهایی‌بخش بلکه پروتستان انجیلی و کلیسای عید پنجاهه [در آیین یهود] است که درحلی آبادها گسترش پیدا می‌کند.

«مسلمانی» و غرب

در دورانی که سر می‌بریم که دولت‌های کشورهای اصلی سرمایه‌داری، رسانه‌های همگانی و بخش اعظمی از دانشگاهیان از جمله بخشی از چپ دقیقاً می‌خواهند به ما استثنائی بودن اسلام و دین‌پرستی افراطی در بین مسلمانان را بقبولانند و احیا کنندگان اسلام، بنیادگرایان و شهیدان بعد از این می‌خواهند به ما بقبولانند که تمدن اسلامی متفاوت است. روشنفکران سکولار در کشورهای غربی در چندین این دو افراط گرفتارند، مخصوصاً به این دلیل که وجدان لیبرال معذب‌شان را جماعت "اسلامی" نوع جدید که در نتیجه‌ی مشکلات مهاجرین در جوامع متمایل به نژادپرستی (نژاد هم در این فضاها پست مدرن را به مذهب یا فرهنگ تبدیل می‌شود) شکل گرفته، گنجد و شگفت‌زده کرده است. این مشکلات خود به موضوع مدیریت مناسبات نژادی (مثلن در بریتانیا) یا مدیریت چند فرهنگی (مثلن در کانادا) تبدیل می‌شود و درآمدی است برای کارسالاران (کارسالاران اجتماعی، سیاسی، دانشگاهی و مذهبی) تا قیافه‌ی "رهبران جماعت" به خود بگیرند، آن‌هم فقط به این دلیل که اداره‌ی توده‌ی مردمی که از همه نوع تبعیضات رنج می‌برند از طریق "دیالوگ" با "رهبران جماعت" آسان‌تر است. واژه‌ی "جماعت" (لغت دیگری برای "هویت") مقدس و ملموس و اداره و مدیریت آن در چشم اندازهای جماعت‌باوری چند فرهنگی قابل کنترل می‌شود، و این را البته سیاست دولت و گفتار پست مدرن در لفافه‌ی که مایه‌ی دلاری و تسلی باشد به ما عرضه می‌دارند، چرا که توده‌ی اجتماعی مهاجر رنگارنگی که مثلن از سومالیایی‌ها، بنگلادشی‌ها، هندی‌های شهری، پاکستانی‌های روستایی، آموزگاران ایرانی و صاحبان رستوران و کارگران عرب و همچنین کیوسکداران تشکیل شده باشد، توده‌ای است که می‌توان همه را در ظرف "جماعت مسلمان" ریخت و سپس آن‌ها می‌توانند خود را بطریقی که می‌شناسیم اسلامی کنند یا از طریق دعوت در موقعیت‌های ضروری مجدد شرقی معرفی کنند، زیرا از آن‌جا که هویت‌های ملی اولیه خود را از دست داده‌اند، نمی‌توانند در کشورهایانی که آن‌ها را پذیرفته‌اند و نژادپرستی در آن‌ها غالب است هویتی هم طراز با هم و وطن سفیدپوست خود داشته باشند.

بنابراین، این لایه‌های رنگارنگ مهاجر باید هویت جمعی ساختگی‌ای برای خود سرهمبندی کنند - هویتی که قدرت اجرایی یک رد هدایت شده را در خود گرد آورد؛ نوع پوشش به عنوان علامت قابل رویت، مسجد به عنوان محل مشخص شده برای تجمع مردان قبیله، پاک‌ی غذا و آشامیدنی، آیینی کردن افراطی معتقدات شخصی و به هم پیوستگی- های اجتماعی جدید افراد با خاستگاه‌های متفاوتی که در تاریخ مدنی پیشین ریشه‌ی مشترکی نداشته، بلکه برای زندگی در هجرت به ضرورت تبدیل شده است. همین‌طور هم فرآیندهایی در میان جماعات مهاجر هند در کشورهای گوناگون عربی همراه با همه‌ی علانم و مشخصه‌های هویت مذهبی- لباس، مراسم و شعائر، معبدسازی، آوردن زنان سنتی و بازگه برای پسران از کشور آبا و اجدادی و غیره - در جریان است. بخش‌هایی ازین جمعیت پراکنده، سرمایه‌ی کلانی در اختیار سازمان‌های هندوی افراطی و شبه فاشیستی قرار می‌دهند، از این سازمان‌ها در برابر انتقاد از آن‌ها در غرب دفاع می‌کنند و شیعه‌هایی را برای آن‌ها به وجود می‌آورند که "جمعیت پراکنده‌ی هندو" نام گرفته‌اند. با این همه، این افراطگرایی سیاسی هندونی شده، خشم موسسات دولتی یا صاحب‌نظران رسانه‌ای را بر نمی‌انگیزد زیرا دولت نئولیبرال [هندوستان] از سال 1989 به بعد بازارهای گسترده‌ای را به روی سرمایه‌ی غربی گشوده

است چراکه هندوستان نه تنها متحد استراتژیک ایالات متحده، بلکه بزرگترین خریدار اسلحه‌ی اسرائیلی است. حکام هندوستان، در عین حال، به شیوه‌های خاص خود تروریسم هندونی را نادیده می‌گیرند و بر گوناگونی اسلامی متمرکز می‌شوند که با سیاست ایالات متحده کاملن خوانانی دارد.

همین گروه‌های گوناگون یکی دو دهه‌ی گذشته زمانی که نژاد مقوله‌ی اساسی قابل پذیرش تعیین هویت بود، می‌توانسته‌اند خود را با مقولات نژادی مشخص کنند. ("مردم سیاه پوست"، "غیرسفیدپوستان" حتی با مقوله‌ی متداول اما برخورداردهی "اقلیت‌های قابل ملاحظه" در کانادایی‌بیرال با چند فرهنگی کنونی.) امروزه اما "فرهنگ" در گفتار معرفی‌های عمومی و خود معرفی کردن‌ها هرچه بیشتر جای "نژاد" را گرفته است. در عین حال، در رابطه با افراد با زمینه‌ی مسلمانی، فرهنگ را مترادف مذهب کرده‌اند. همین افراد ادعای مسلمان یا اسلامی بودن می‌کنند و این خود بسیار مناسب‌تر است زیرا رنگ پوست بسیاری از مسلمانان زیاد هم تیره نیست بلکه از نوع دیگر یهودی ستیزی رنج می‌برند، یهودی ستیزی‌ای که امروزه پیکان حمله‌اش نه تنها متوجه جهودها بلکه به سوی عربها نشانه می‌رود (در این پیکربندی نامدین، ایرانی‌ها و دیگر مسلمانان با رنگ پوست روشن به عرب‌های جانشین تبدیل می‌شوند زیرا، در هر حال، همه مسلمانند.) (2)

البته دولت‌ها و رسانه‌های عمومی جایگاه‌هایی که لازمه‌ی زندگی مهاجرت است را بسیار پشتیبانی می‌کنند، بدین ترتیب که کشورهای مهاجرین را کشورهای "اسلامی" معرفی می‌کنند (ما باید آن‌گونه [اسلامی] بوده باشیم: آن‌را در تلویزیون دیدیم) و همین جایگاه‌ها را، در این دوره‌ی زوال چپ، دولت‌های اسلامی با قدرت و تبلیغاتی تقویت کرده‌اند که در کشورهای خود دارند. بزرگ‌ترین خبر آیین اسلام است: چه مدتی می‌گذرد که بینندگان تلویزیون غرب راجع به پاکستان چیزی دیده باشند که با "اسلام"، "دیکتاتوری" و نقش دوگانه‌ای ارتباط نداشته باشد که ژنرال پرویز مشرف با اسلام و دیکتاتوری بازی می‌کند؟ در مورد کارگران پاکستان چی؟ یا دهقانان پاکستانی؟ تاثیر زمینه‌سازی و جلوگیری [از مسائل و خبرها] تقریباً جادویی است.

باز هم، اسلام‌گرایی نیرومندی که تازگی دارد و اتفاقی است به سطح نوعی نشان پایدار تمدن فراملیتی- حتی در خودآگاهی "جماعات" تازه پا گرفته. برکنشیده شده است. مردم مختلفی که به محیط جدید و پر خطری مهاجرت می‌کنند، برای خود گذشته‌ی همیشگی و مشترکی را تصور می‌کنند که هرگز وجود نداشته است. به هر رو، به آن‌ها برچسب و تهمت می‌زنند، تهمت حتی به صورت جملاتی حاکی از بی توجهی ی بنده نوازانه (مثلن: "همه‌ی مسلمانان تروریست نیستند." گفتی شمار قابل توجهی، احتمالاً اکثریتی، تروریست‌اند.)

این تهمت‌زنی روزمره به نوبه‌ی خود خشم و عزم آن‌ها را تقویت و حس این‌که به لحاظ تمدنی متفاوت اند را تشدید می‌کند. این هویت اسلامی‌ی قوام یافته، سپس، سبب‌ساز زندگی افتخارآمیزی برای آن‌ها می‌شود، زندگی‌ای که زمانی آرزویش را داشتند و دیگر امیدی نداشتند که به آن برسند: مثل غربی‌های معمولی (بریتانیایی، کلتادانی، امریکایی، فرانسوی) مثل همسایگان سفیدپوست‌شان یا هم کلاسی‌های‌شان، یعنی آن- چه مدارک شهروندی جدید به آن‌ها قول داده بود. در این فرایند آن شمار بزرگ افراد سکولاری که از خانواده‌های مسلمانند و در کشورهای غربی، هویت اسلامی را نمی‌پذیرند و در ادعاهای جماعات چند فرهنگی شریک نمی‌شوند، از مشارکت [در فعالیت‌ها] محروم و کنار گذاشته می‌شوند. آن- ها به اندازه کافی در دسر ایجاد نمی‌کنند که شایسته‌ی توجه زیاد یا تبلیغ و معروفیت باشند. آن‌ها مسلمان واقعی نیستند، نه از نظر اسلام - گرایان یا مخالفان‌شان- موسسات دولتی و رسانه‌های عمومی- نه از نظر حتی دوستان‌شان در غرب، در محیط سکولار، پسامدرن و چند فرهنگی. آن‌ها فقط معرف خویشانند نه یک "فرهنگ"، یک "تمدن" و یا یک تهدید. برخی از آن‌ها به خاطر احساس تعلقی که دموکراسی لیبرال غرب با ماهیت نژادپرستانه خود از آن‌ها دریغ داشته است، به رده‌های اسلام‌گرایان می‌پیوندند.

کل اسلام‌گرایان در تنوع تاکنون [موجود خود] و اسلام‌گرایان بعد از این، از مهربان‌ترین تا خشن‌ترین، همچون مردمی که احساس می‌کنند تحت محاصره‌اند، به آن‌چه دشمنان‌شان می‌گویند، خواه واقعی، خواه خیالی، درباری آن‌ها و خودشان و درباری اساس اختلافات و دشمنی‌های بین "ما" و "آن‌ها" بسیار توجه دارند. همیشه این‌طور بوده است، اما به خاطر محدود بودن سواد در کشورشان و وسایل ارتباطی نسبتاً رشد نیافته‌ی فرا قاره‌ای در دوران استعماری، ابزاری که بتوان چنین دانشی را گرد آورد محدود بود و فقط تحصیل کرده‌های سطح بالا با گفتارهای

شایع در غرب تا حدودی آشنائی داشتند. دیگر چنین نیست. در دوران پساستعماری شاهد گام‌های بلندی در سوادآموزی و آموزش عمومی در دیگر نقاط جهان بوده‌ایم و از جمله تاثیرات عظیم رسانه‌ی الکترونیک و جهانی شدن، یکی هم این است که بسیاری از جنبه‌های قدرت آمریکا به حوزه‌های زندگی آن‌ها [اسلام‌گرایان] راه پیدا کرده است و آن‌ها، حتی زمانی که چنین قدرتی، شکل جنگ مستقیم و قهر به خود نگیرد، تجلیات قدرت آن، هویت، تفاوت تمدنی و تفوق آن را در صفحه‌ی تلویزیون‌های خود می‌بینند و می‌خوانند. آن‌ها اطلاعی از مجله‌ی "سوشالیست رجیستر" ندارند. بوش و رمزفلد، پاول و رایس، هانتینگتون و لوفوویتز کسانی اند که آن‌ها می‌بینند و راجع به آن‌ها می‌شنوند و می‌دانند که شرکت‌کنندگان در جنگ آسیای غربی، از جمله خودشان، چگونه در رسانه‌های ایالات متحده نشان داده می‌شوند. بسیاری از آن‌ها از جایگاه مذهب و قدرت آن در آمریکا باخبرند و احتمالاً پاره‌ای حتی موعظه‌گران انجیل را در تلویزیون تماشا کرده‌اند. چنین تصاویری آن‌ها را در مورد عرفی بودن بنیادی غرب یا مهربانی مسیحیت آن قانع نمی‌کند.

قابل توجه است که حتی شمار بالائی از اسلام‌گرایان افراطی تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند و همگی به کشورهای تعلق دارند که مستعمره یا تحت سلطه‌ی قدرت‌های اروپائی بوده‌اند. پاره‌ای از این کشورها اکنون در اشغال ایالات متحده‌اند. از نظر آن‌ها [اسلام‌گرایان] این وضعیت تداوم می‌یابد. آن‌ها با این قضیه آشنا می‌شوند و می‌بینند که آن‌هایی که هم اکنون در کشورهای تجاوزگر دارای قدرت نظامی، سیاسی، مذهبی یا آکادمیک اند چه می‌گویند و بدین ترتیب رابطه‌ی بین گفتار و کردار را درمی‌یابند. گفتار بین تمدن‌ها به جاده‌ی دوطرفه‌ای تبدیل می‌شود که یکی دیگری را به وجود می‌آورد. اسلام‌گرایان فرهیخته احتمالاً به همه‌ی پیچیدگی سنت‌ها و جوامع غربی آگاه اند (سخن‌گوی کنونی پارلمان ایران در عین حال مترجم آثار کانت است.) و روشنفکران سکولار در محیط‌های اسلامی حتی می‌توانند این را درک کنند که تمدن‌ها موجودیت‌های مستقلی ندارند، بلکه مقولات استدلالی و اجرایی اند با اثرپذیری عظیم، به طوری که گفتار بین تمدن‌ها با انگیزه‌ی سیاسی در دوران ما، اساس فعالیت‌هایی با قصد و نیت نادرست اند. اما رزمنده‌ی اسلام‌گرا، گذشته از هر چیز، فردی ساده و دارای فهم ظاهری است که درباره‌ی آنچه می‌بیند شیوه‌ی تفسیر منحصر به فردی دارد. وقتی چنین رزمنده‌ای در رسانه‌ی الکترونیک نشان داده شود، اساساً دو تصویر از جامعه‌ی آمریکادریافت می‌کند: یکی را از طریق صنعت سرگرمی به دست می‌آورد که تخیل پاک دنیانه‌ی او همه‌ی آنرا فساد و انحطاط محض تفسیر می‌کند و دیگری تصویرانسان جنگ طلب و کژگفتار ی که طرفدار جنگ است و بر ضد اسلام و مسلمانان. غرب در تخیلات به غلیان آمده‌ی آن‌ها [اسلام‌گرایان]، به مسیحیتی جهادکننده و زندگی سکولار آن به محل گناهکاری تبدیل می‌شود. بازتاب روانی این امر انزجار، وحشت و خشم است و پی‌آمد آن دست بردن به اسلحه.

در دنیای عرب، دست‌کم، (و در ایران زمان شاه) آن‌ها [اسلام‌گرایان] شاهد بوده‌اند که حاکمان منابع ملی‌شان را در غرب به رهن گذاشته‌اند، درآمدهای کشور را برای تجملات خود و فامیلان ضایع و یا صرف ایجاد ارتشی کرده‌اند که احتمالاً با یک دیگر می‌جنگند ولی نه هرگز علیه تجاوزگر و اشغال‌گر. آن‌ها [اسلام‌گرایان] شاهد بوده‌اند که ارتش‌های رهبران ملی سکولارشان جنگ‌ها را یکی از پس دیگری در مقابل نیروی مخرب امریکائی- اسرائیلی باخته‌اند. آن‌ها ارتش معتبری سراغ ندارند که به آن بپیوندند. باید ارتش خود را در خفای کامل به وجود آورند، ارتشی غیردولتی و با سازماندهی نه چندان سفت و سخت، ارتشی نه برای زدوخورد و درگیری با اسلحه و نفرات اندکشان در مقایسه با دشمن، بلکه برای عملیات خارق‌العاده: برای تبلیغ آن عملیات. قدرت آن‌چنان نامتقارن است که روش آن‌ها باید فقدان تقارن را بازتاب دهد. آن- ها کشتار بیشمار شهروندان غیرنظامی خود به دست امریکاییان و اسرائیلی‌ها را شاهد بوده‌اند، به طوری که کشته شدن غیرنظامیان به دست خود را تروریسم یا حتی قابل قیاس با رنجی نمی‌دانند که ملت‌شان کشیده‌اند. اگر بنا باشد نامی بر خود بگذارند، خود را ضد تروریست‌ها می‌دانند.

آن‌ها کاملن به اسلام وفادارند، اما آن‌هایی که در حاشیه‌ی افراطی [جامعه] زندگی می‌کنند و می‌بیرند اطلاع اندکی از الهیات آن دارند. بخشی از آن الهیات ناراحتشان می‌کند زیرا کشتن غیرنظامیان و خودکشی (وینابراین خودکشی با بمب) ممنوع است. به این دلیل است که آن‌ها در جریان جنگ و گریز الهیات جدیدی سرهم می‌کنند تا تبلیغات خود را توجیه کنند و بنام اسلام کاری را انجام دهند که در اسلام ممنوع است. در این معنا بسیاری از آنان را نمی‌توان به مفهوم دقیق کلمه بنیاد گرا یا

احبار [اسلام] نامید. آن‌ها می‌توانند، اما حاصل ابتکار آن‌ها بیش‌تر یادآور گروه‌های نخبه‌ی تروریست روسیه‌ی تزاری است و نه دوره یا واقعه‌ای در تاریخ اسلام، درست مثل رژیم مصیبت بار و مخفی‌ای که طالبان بر افغانستان جنگ زده تحمیل کرد که در این جهان به هیچ چیز شباهت ندارد جز رژیمی که پل پت به مردم جنگ زده کامبوج تحمیل کرد. در آن یک ابتکارات اسلام و در این یک ابتکارات کمونیسیم [را می‌توان دید]. در هر دو مورد تجاوزات امپریالیستی ایالات متحده در ویرانی های هر دو جنگ، روان نژندی کل جمعیت‌های ملی و تخریب کامل تاروپود اجتماعی و حتی نابودی اندک وسائل مادی مطمئن موجود برای زندگی روزانه بسیار دخالت داشت و راه را برای به قدرت رسیدن پل پت‌ها و ملا عمرهای در این جهان هموار کرد. اکنون بیم آن می‌رود که سرنوشت مشابهی در انتظار عراق باشد.

می‌خواهم در این‌جا بحث جنگ و پی‌آمدهای آن را متوقف کنم و به قضیه-ی گفتن‌های مترقیانه‌ی تمدن‌ها بپردازم که در جهان مسلمانان نیز تبلیغ می‌شود، گفتن‌هایی که هم بخش‌هایی از عرفی‌ترین تا مذهبی‌ترین و حتی بخشی از رزمندگان مسلح تبلیغ می‌کنند. حقیقت روشن این است که عقائد مربوط به تفاوت‌های تمدنی ریشه در نظراتی دارد که نه فقط به "شرق اسلامی" بلکه به مخالف استدلالی آن یعنی "غرب" نیز مربوط می‌شود. در بین شیفتگان بحث تمدن‌ها آنان که فرهیخته‌ترند نظرات مشخصی در رابطه با سرمایه‌داری، روشنگری و دین زدایی عقل‌باور مسیحیت دارند:

سرمایه‌داری پروپیما در غرب در مقابل سرمایه‌داری ناکافی در بین مسلمانان. پایه‌ی برابری طلبانه و عقل باور در مسیحیت و دین‌زدایی ی کاملی که متفکران روشنگری، انقلاب [کبیر] فرانسه و غیره در جوامع مسیحی انجام داده‌اند، همگی با فقدان همه‌ی این قضایا در جوامع مسلمان و شکاف غیرقابل جبرانی سنجیده می‌شود که اسلام را از خرد عرفی جدا می‌کند. کسانی که در بین شیفتگان بحث تمدن‌ها کمتر فرهیخته‌اند در باره‌ی سنت در مقابل نوسازی بحث می‌کنند. در عین حال، پست مدرن‌ها نظر خود را با اصطلاحاتی چون اصالت، کثرت و خلوص فرهنگ‌ها توضیح می‌دهند. از نظر جناح راست خشن و بی رحم هم، قضیه هم‌چنان حول فرهنگ دور می‌زند، اما فرهنگی که پایه نژادپرستی آن با علم زیست‌شناسی تعریف می‌شود و همیشه هم کارکرد دارد: این که آن‌ها کی هستند است که [نشان می‌دهد] آن‌ها این‌گونه‌اند. فرق‌گذاری فرهنگی که امروزه الهام‌بخش شناخت‌شناسی موضوعات اجتماعی و سیاسی است، می‌تواند محل تلاقی چندی از این گرایش‌ها باشد، حتی اگر در جنبه‌های دیگر از هم فاصله بگیرند.

ژئوپلیتیک: پاپ، پرزیدنت و پروفوسور

در طیف راست تا چپ ایده‌ی ساده انگارانه‌ی او را شاهدیم مبنی بر این-که غرب، علی‌رغم همه‌ی انحرافات که از هنجارهای خود، و به یقین در شکل‌بندی‌های کثونی خود، دارد اساسن سکولار، دموکرات، لیبرال و یهودی-مسیحی است. سکولاریسم و لیبرالیسم افراطی احتمالان راست-های افراطی را عصبانی می‌کند و چپ احتمالان غرب را به اندازه‌ی کافی لیبرال یا دموکرات نمی‌داند، اما بر سر این توصیف توافق عمومی وجود دارد. (اصطلاح "یهودی-مسیحی" در مورد "غرب" حتی در اثر فردریک جیمسن، نظریه‌پرداز توانای بحث فرهنگ‌ها، نیز مشاهده می-شود.) بسیار خوب، اگر غرب همه‌ی این ویژگی‌ها را داراست (و مخصوصا غرب، به این دلیل که اگر دیگران هم این ویژگی‌ها را داشتند، دلیلی در کار نبود که مشخصا غرب را دارنده‌ی چنین فضیلت‌های بدانیم) زحمت چندان نیاید می‌شدیم که بگوئیم این فضیلت‌های گوناگون بخش-های به هم مرتبط یک کل یکپارچه‌اند و این‌که در ذات خاستگاه و مبدا غرب چیزی نهفته است که وجود این کل یکپارچه را ممکن می‌سازد.

به نظر من در همه‌ی آن حوزه‌هایی که محل تلاقی فرهنگ، مذهب و سیاست است، غرب "مسیحی" در دهه‌های اخیر شروع کرده است خود را همه‌جا "یهودی-مسیحی" تعریف کند، آن هم اساسا برای پشتیبانی از اسرائیل، به خصوص بعد از پیروزی ویرانگر آن در سال 1967 و بخشی هم به خاطر جبران احساس گناهی که به خاطر کشت و کشتار (هولوکست) [یهودیان] می‌کرد و بخشی دیگر برای هم هویت سازی خود با پیروزی نظامی نیروی دیگری، درست زمانی که ایالات متحده در ویتنام با شکست روبه‌رو شد. پیش از آن، یهودی ستیزی بیش‌تر معیار و هنجار بود تا نوعی غرور به داشتن هویت یهودی-مسیحی. افزون بر این، عمده‌ی تاریخ پیش از جنگ جهانی دوم اروپا را باید فراموش کرد تا دموکراسی لیبرال را شیوه‌ی عمل سیاسی غربی نسبتن یکدستی تصور کرد. ("ارزش" اصطلاحی است که در دوران فرهنگ باوری مرجح شمرده می‌شد و دموکراسی ارزشی است که می‌گویند

غرب، به رغم کاریست نژادپرستی، فاشیسم، نازیسم و غیره، همیشه با آن موافق است.) ایده‌ی جالب دیگری هم وجود دارد: این‌که می‌توان هم-زمان هم سکولار بود و هم یهودی-مسیحی. آیا می‌توان هم-زمان هم سکولار و هم اسلامی بود؟

بسیار خوب، تنها پیش فرضی که یهودیت و مسیحیت را کاملن با سکولاریسم و لیبرالیسم مدرن امروز سازگار بداند و، در عین حال، اسلام را [با سکولاریسم و لیبرالیسم] ناسازگار، احتمالان می‌تواند موجد این ایده باشد که توصیف غرب از خود به مثابه یهودی-مسیحی، می-تواند با ادعاهای سکولار و لیبرال-دموکراتیک‌اش، کاملن، خوانائی داشته باشد. در صورتی که، جوامعی که اکثریت‌شان مسلمانند با قبول این‌که اجزای متشکله‌ی اسلامی که به ارث برده‌اند در هویت معاصر که دارند، دخالت داشته است، به طور آشکار سکولار نیستند و نمی‌توانند باشند. بنا بر این، در چنین وضعیتی بسیار درخور توجه است که اسرائیل، پایگاه دیده‌وری تمدن غربی در قلب جغرافیایی آسیای غربی، مورد تحسین قرار گیرد و همواره بتواند به طور قانونی و بگونه‌ی احساس برانگیزی خود را "دولتی یهودی" توصیف کند، و در عین حالی که یک سوم شهروندانش غیریهودند و از پاره‌ی محدودیت‌های تعریف شده‌ی قومی-مذهبی رنج می‌برند، به عنوان مدل دموکراسی سکولار و لیبرال نوع تمدن‌ها آنان که فرهیخته‌ترند نظرات استبدادی و بنیادگرا.

در زمینه‌ی بحث جاری نیازی نیست که به اظهارات مربوط به حق مذهبی در آمریکا بیش از اظهارات اسامه بن لادن توجه داشته باشیم (باوجودی-که بسیاری از اظهارات بن لادن هوشمندانه‌تر و حتی قابل قبول‌ترند.) اما می‌توان به سخنرانی اخیر پاپ مراجعه کرد تا بی برد که پیوندهای بین غرب، مسیحیت و خرد چگونه با پی‌گیری، و هوشیاری، تا حدی به منظور جدا کردن غرب مسیحی یا معقول از جهان اسلام، ترسیم می‌شود. این قضیه مخصوصن جالب است زیرا پاپ (یقینا به کاردینال راجینگر معروف بود - یا به بیان شوخ طبعانه‌ی جناح چپ کاتولیک "کاردینال موش") در بین آن بخش از کلیسای کاتولیک که از او تا رسیدن به مقام همایونی‌اش حمایت کردند، به خاطر دانشوری از شهرت بالایی برخوردار است.

پاپ این سخنرانی را به تاریخ دوازدهم سپتامبر 2006 در دانشگاه رنگسبورگ ایراد کرد، سخنرانی‌ای که در سطح وسیع منتشر شد. به یقین این سخنرانی را به شیوه‌های گوناگون می‌توان قرائت کرد. می‌توان آنرا در متن احساسات افراطی مذهبی که هم اکنون در بین مسلمانان گسترده است قرائت کرد، مسلمانانی که مدعی‌اند نقل قول‌های کوتاه و مبهمی که پاپ در سخنرانی‌اش آورده، آن‌ها را جریه دار کرده است و بدین ترتیب نموده‌ای خشم و عصبانی که به سوزاندن تعدادی کلیسا به دست گروه‌های مترصد مسلمان در ترکیه یا فلسطین منتهی شد را به طور عام به عنوان مصداق‌های نارواداری در بین جماعات مسلمان و در دین اسلام آن‌گونه که هست، نمونه آورد. یا سخنرانی پاپ را همان‌گونه که خود مصر است، از یکسو، تاملی بر تفاوت اساسی بین مسیحیت و اسلام قرائت کنیم که به لحاظ سیاسی بی طرفانه نمی‌داند، و از دیگر سو، هوشی بنیادی بین مسیحیت و اروپا. ترجیح می‌دهم از کل قضیه قرائتی تاریخی داشته باشم و آنرا در موقعیت‌های گوناگونی ببینم که این سخنرانی اثر خود را بر آن‌ها گذاشته است، سخنرانی‌ای که از یکی از محترم‌ترین منبرها در "غرب" ایراد شد.

از خود نقل قول توهین‌آمیز شروع کنیم: "به من نشان دهید محمد چه چیزی آورد که تا زگی داشت و آن‌چه او آورد فقط چیزهای بد و غیرانسانی بود، مثل فرمانی که داد تا دینی که معظمه می‌کرد را با شمشیر تبلیغ کنند." (3) آن اظهار نظر مشخص در قرن چهاردهم زمینه‌ی ویژه‌ی او داشت: امپراطوری بیزانس در محاصره‌ی جنگ با ترک‌ها گرفتار آمده بود که در آن قدرت نظامی کمتری داشت و به همین دلیل از قدرت‌های گوناگون در اروپا درخواست کرده بود تا جنگ صلیبی دیگری را سازماندهی کنند و در عوض قول می‌داد که کلیساهای غرب و شرق را متحد کند. این درخواست به جانی نرسید و کمی پس از مرگ امپراطور بیزانس، قسطنطنیه به دست قشون ترک سقوط کرد. با این وجود، نکته این است که این جملات طی مبارزه‌ی نظامی نوشته شد و بدگونی از اسلام در خدمت آن منظور معین قرار گرفت. بنا بر این، به حق می‌توان تعجب کرد که چرا این قطعه‌ی مبهم امروزه دوباره بیرون کشیده می‌شود- اکنون به دست پاپ دیگری، و آن‌هم پاپی رومی- و باز هم در بجهوه‌ی جنگی فراگیر به منظور فرا خواندن غرب دموکرات یهودی-مسیحی برای اتحاد علیه تروری جهانی که مسبب آنرا امروزه "فاشیسم اسلامی" می‌نامند. به اصطلاح، جنگی سکولار در خطه‌ی مذهبی.

این نقل قول در جریان شرح عمومی یزدان‌شناسانه‌ای ظاهر می‌شود مبنی بر تفاوت اساسی مذهبی و تمدنی بین مسیحیت و اسلام، به طوری که طبق نظر پاپ، دین مسیحیت از همان آغاز در مفاهیم یونانی خرد کیهانی پایه داشته است، به گونه‌ای که هویت ایمان و خرد برای آن جنبه‌ای اساسی دارد. در صورتی که اسلام خدای برینی را در نظر دارد که رابطه‌ی درست و سازنده‌ای با خرد ندارد و در حقیقت چنان مطلق است که می‌تواند احکامی صادر کند- و اغلب هم چنین می‌کند- که به هیچ وجه نمی‌توان در چارچوب "عقلانیت ایمان" مورد تأیید قرار داد، عقلانیتی که به قول پاپ از نظر مسیحیت جنبه‌ای اساسی دارد. این احکام ادعایی مربوط به گسترش اسلام به قدرت شمشیر، بدین ترتیب نمونه‌ای است از خرد ستیزی بنیادی دین اسلام. پاپ یقیناً در سخنرانی خود قبول می‌کند که در قرآن جانی آمده است که: "لا اکره فی الدین." اما او این قضیه را به "دوران اولیه" مرتبط می‌داند، زمانی که "محمد قدرتی نداشت و مورد تهدید بود" و در عین حال طوری صحبت می‌کرد که گویی مسیحیت خود نه تاریخ انگیزسیون و نه خشونت‌های رنگارنگ هیچکدام را نداشته است. (4)

در این‌جا نگرانی ما اختلاف کلامی [یزدان‌شناسانه] بین اسلام و مسیحیت نیست، هر چند به جاست اشاره شود که درست همان زمانی که نخست وزیر ترکیه از اظهارات پاپ انتقاد کرد، صدر اعظم آلمان و تعدادی از همکاران او با تمامی نیرو به دفاع از پاپ شتافتند. بنابراین، معلوم نیست که آیا سران دو کشور آلمان و ترکیه مذاهب و تمدن‌ها را، همان‌گونه که هانتینگتون مدعی است، نمایندگی می‌کنند یا نماینده‌ی دولت - ملت‌ها هستند و بنابراین تحت الزامات سیاسی کشورهای خود عمل می‌کنند، الزاماتی که احتمالاً صیغه‌ی ملاحظاتی مذهبی دارد. بنابراین، در این رابطه مفید است به خاطر داشته باشیم که کاردینال راجینگر پیش از پوشیدن شل پاپی، عالم اصلی‌ی الهیات واتیکان بود و در آن مقام به روزنامه‌ی فرانسوی "فیگارو" گفت که از آن‌جا که ترکیه ملتی مسلمان است، نباید به جامعه‌ی اروپا پذیرفته شود: "ترکیه در جریان تاریخ همواره قاره‌ی دیگری را نمایندگی کرده که در تقابل دائمی با اروپا قرار داشته است. [ترکیه] می‌تواند تلاش کند قاره‌ی فرهنگی با کشورهای عرب همسایه به وجود آورد و چهره‌ی اصلی‌ی یک فرهنگ با هویت خاص آن باشد." (5) باز هم یک تفاوت عمیق و غیر قابل اصلاح، و اظهاراتی از این دست که به تلاش ترکیه برای پیوستن به جامعه‌ی اروپا مربوط می‌شود، به خوبی توضیح‌دهنده‌ی آنست که چرا نخست وزیر ترکیه مجبور شد تازه‌ترین کنایه‌ی پاپ درباره‌ی اسلام را استنفا کند. همه‌ی این‌ها ظاهراً با گفتمان غرب-مرکز به خوبی انطباق دارد. بر متن این گفتمان است که آکادمیسین‌هایی چون سامونل، پی. هانتینگتون می‌توانند بحث تند روانه‌ی "برخورد تمدن‌ها" را مطرح کنند و پاپ می‌تواند از سنجش‌ناپذیری تمدنی یزدان‌شناسانه شرق اسلامی و غرب مسیحی داد سخن دهد.

دیگر جنبه‌های آن سخنرانی هم به همان اندازه درخور توجه است. پاپ می‌گوید که خصلت ذاتی یونانی (هلنی) مسیحیت برای آن مطلقاً جنبه‌ی اساسی دارد و به آن - و به اروپا- هویت متمایزی می‌بخشد. پاپ در ادامه‌ی بحث خود از تلاش خود از تلاش‌ناکی نام می‌برد که می‌خواسته است ویژگی‌ی یونانی (هلنی) مسیحیت را از بین ببرد و از جمله با جنبش دین‌پیرانی (رفورماسیون) شروع می‌کند و به ایده‌ی امروزی کثرت باوری (پلورالیسم) و چند فرهنگی می‌رسد که [به نظر او] از فرهنگ‌های دیگر وظیفه‌ی یونانی کردن [فرهنگ] خویش را سلب می‌کنند:

27 " این رابطه‌ی تنگاتنگ بین دین انجیلی و کدوکاوی فلسفی یونانی رویدادی بود که اهمیت تعیین کننده داشت... اگر این هم‌گرایی را قبول داشته باشیم، تعجبی ندارد که مسیحیت به رغم خاستگاه‌های خود و نوعی گسترش در شرق، سرانجام خصلت تاریخ تعیین کننده خود را فقط در اروپا کسب کرد. می‌توان این قضیه را به گونه‌ی عکس نیز توضیح داد: این هم‌گرایی که بدون میراث رومی نیز به آن اضافه شد، اروپا را به وجود آورد و به عنوان پایه و بنیاد آنچه می‌توان به درستی اروپا نامید باقی ماند." (6)

بی تردید مسلمانان تحصیل کرده (و نه فقط مسلمانان) بر این باورند که عقل‌باوری فلسفی اسلامی ی قرون وسطی منبع حیاتی برای انتقال اندیشه‌ی یونان به اروپای غربی بود. فلسفه‌ی نوافلاطونی اسلامی قدیمی‌تر از بشر دوستی و نوزایش (رنسانس) اروپایی است. این البته نکته‌ی مورد نظر من نیست. آنچه می‌خواهم بگویم این‌که این نقل قول مشخص که احساسات مذهبی اسلامی را این چنین جریحه دار کرد، خود نیاز به آن دارد که نه فقط بر زمینه‌های گسترده‌تر اسلام‌ستیزی و جنگ-

های ادعایی فاشیسم اسلامی قرانت شود، بلکه بر متن نظرات پاپ پیرامون جنبش دین پیرانی (رفورماسیون)، کثرت باوری، چند فرهنگی، هویت اروپا و مسیحیت، زیردستی نه فقط اسلام بلکه مسیحیت شرقی و ترکیه به عنوان کشوری که به لحاظ تمدنی شایسته‌ی عضویت کامل در اتحادیه‌ی اروپا نیست، اگر نخواهیم درباره‌ی ویژگی الهیات رهانی بخشی صحبت کنیم که "انحراف" از مسیحیت راستین قلمداد می‌شود. پاپ در دوره تصدی خود در واتیکان به عنوان کارشناس کلامی، الهیات رهانی-بخش را "چالشی علیه کلیسا" دانست که باید به هر قیمت جلوی آن را گرفت: "ساختار مقدس و هرمی کلیسا که خواست پروردگار است بچالش کشیده شده است. این موضع گیری بمعنی آنست که کشیشان متشاء مردمی دارند و هر نوع تأییدی از دین در نهایت تابع معیارهای سیاسی است." (7) کسی که در چارچوب کلیسای خود آزادمنش نباشد نمی‌توان انتظار داشت که نسبت به دیگر مذاهب روادار باشد

با همه‌ی این احوال، نمی‌توانیم این قضیه را صرفاً به عنوان ناسزاگویی-ی یک شخصیت نادیده بگیریم، شخصیتی که در عین حال آزادمنش هم نیست. این‌که ترکیه به لحاظ تمدنی مناسب عضویت در جامعه‌ی اروپا هست یا نیست - این‌که اروپا می‌تواند به چنین شمار بزرگی از شهروندان مسلمان در محدوده‌ی کشور خود جا و مکان دهد بدون این‌که ویژگی فرهنگی بی همتای خود را از دست بدهد یا این‌که از نظر اروپا عاقلانه است که کشوری با چنان دم و دستگاه نظامی ی پر قدرت اسلامی را بپذیرد - مساله‌ای است که در سراسر اروپا و در همه‌ی سطوح نگرانی به وجود آورده است. گفته‌ی پاپ نه فقط یک نظر شخصی بلکه بخش بزرگی از فهم همگانی اروپا را نشان می‌دهد. همین طور هم، بخش اصلی دانشمندان غربی کاملن نظر پاپ را تأیید می‌کنند، این‌که پیوند بین میراث مذهبی یهودی-مسیحی و منطق یونان و اندیشه‌ی سیاسی اساس و بنیان اروپا و صفت بی همتای آنست و همان است که به سنت‌های دموکراتیک و سکولار غرب ویژگی بی همتایش را بخشیده است. حتی موضوع الهیات رهانی بخشی که در این سخنرانی به میان کشیده نشد ولی زمانی که پاپ کاردینال و عالم متخصص کلامی [مسیحیت] بود، یکی از مشغله‌های ذهنش را تشکیل می‌داد، به هیچ وجه مساله‌ی داخلی کلیسا نبود، اما اخطارهایی که افرادی چون او علیه آن می‌دادند، بر رهبران ایالات متحده شدید اثر می‌گذاشت.

در ماه مه سال 1980 با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری و کاندیداتوری رنالد ریگان، یک گروه متخصص که برای حزب جمهوریخواه کار می‌کرد، سندی تهیه کرد که کارپایه "سیاسی ریگان بود، یعنی همان سند معروف "سانتافه". در بخش دوم آن تحت عنوان "براندازی داخلی" پیشنهاد شماره 3 این‌گونه آمده است: "ایالات متحده در سیاست خارجی خود باید رودررویی (و نه فقط واکنش پس از وقوع حادثه) با الهیات رهانی بخش را شروع کند. متاسفانه نیروهای مارکسیست - لنینیست از کلیسا به عنوان سلاحی علیه مالکیت خصوصی و نظام سرمایه‌داری تولید استفاده کرده‌اند و در جماعات مذهبی با ایده‌های رخنه کرده‌اند که بیشتر کمونیستی است تا مسیحی." اگر افغانستان میدان نبرد بین سرمایه‌داری و کمونیسمی بود که قرار بود در کمک "فاشیسم اسلامی" مغلوب شود، آمریکا مرکزی بستر کشمکش بود بین هژمونی آمریکای شمالی و شورش انقلابی در آمریکای لاتین. در این کشمکش، الهیات رهانی بخش به مثابه سرچشمه‌ی نیرو و پشتیبانی از انقلابیون مشخص شد و بنابر این، مسیحیت نوع متفاوتی - حق [ویژه] مذهبی ایالات متحده، با همه‌ی تنوع آن - را باید بسج، حمایت مالی و حتی، در صورت لزوم، مسلح می‌کردند و بی تردید همراه با عنایات و برکات اشکار و تلویحی واتیکان به جنگ آن می-فرستادند.

نقل قول مربوط به محمد هیچ‌گونه ارتباطی با استدلال پاپ [در سخنرانی] نداشت. پاپ که مردی زیرک و بسیار سیاسی است، از بحث خود خارج شد تا بتواند نقل قول [خود] را بگنجانند به این قصد که آنچه ادعا می‌شد که در جنگ علیه "فاشیسم اسلامی" در خطر است، همان ایده‌ی "غرب" - غرب مسیحی ی معقول هلنی (یونانی) شده‌ی - است و این آن چیزی بود که [پاپ] اساسن توضیح می‌داد: اگر جنگی در

میان بود، جنگی بین تمدن‌ها بود. مقام والائی که او [پاپ] در سرمایه‌ی معنوی کلیسا دارد، ایجاب می‌کند که اشارات ارشادی گفتمان کلامی‌اش را به طور مستقیم ابراز نکند. چنین احساس گناهی را آکادمیسین با نفوذی در واشنگتن، مثلن سامونل، پی. هانتینگتون ندارد، کسی که کتاب "برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی‌ی" او در سال 1996 منتشر شد و با توضیحات تحسین‌آمیز برژینسکی و کی‌سینجر رویه‌رو شد که شوروشوق نادر دو حزب [دو

حزب متفاوت] را نسبت به دید استراتژیک مولف نشان میداد. اشاره به این کتاب نه به خاطر اندیشه‌ی عمیق آن بلکه به خاطر شهرت و تاثیر آن است. از نقطه نظر آکادمیک، این کتاب کار متوسطی است. در این کتاب هانتینگتون متفکران عصر روشنگری را به خاطر تقویت این توهم که سرانجام تمدنی جهانی به وجود می‌آید سرزنش و پیش‌گویی می‌کند که قرن بیست و یکم را جنگ بین فرهنگ‌ها (او از "فرهنگ" و "تمدن" به تناوب استفاده می‌کند) متلاشی می‌کند، اما او نمی‌داند چند تمدن [در دنیا] وجود دارد: می‌گوید هفت یا هشت تمدن.

هانتینگتون در جوهر استدلال خود تمدن غربی را با مسیحیت غربی، مذهب کاتولیک و پروتستانیسم هم هویت می‌داند، تا آن‌را دقیقاً نه فقط از جهان اسلام بلکه همچنین از کلیسای ارتدکس متمایز سازد، زیرا [در غیر این‌صورت] روسیه، سرب، مسیحیت خاور نزدیک (لوانتی) و از این قبیل هم جزء آن‌ها محسوب می‌شوند. با این همه، برای هانتینگتون آمریکای لاتین مساله است چرا که عمدتاً کاتولیک و پروتستان مذهب است. هانتینگتون به هزار راه و بیراهه می‌زند تا این‌گونه استدلال بیاورد که آمریکای لاتین به جهانی اساسی متفاوت است و باید با آن را تمدنی مستقل یا بخشی از تمدن غرب تلقی کرد. ظاهر مطمئن نیست. دو بندی که راجع به آفریقا می‌آورد با کلمه ی "شاید" که در پرانتز گذاشته، شروع می‌شود و با این نظر او ادامه می‌یابد: "اغلب متخصصان [بحث] تمدن‌ها "به استثنای برویدل تمدن مشخص آفریقایی را به رسمیت نمی‌شناسند." جمله‌ی بعدی او به این اشاره دارد که احتمالاً چنین تمدنی ممکن است وجود داشته باشد ولی اگر هم وجود داشته باشد فقط در نیمه-ی جنوبی قرار باید باشد. بخش علیا به اضافه‌ی نواری در ساحل شرقی بخش‌هایی از تمدن اسلامی است و نه آفریقایی. در نقشه‌کشی او مسیحیان آفریقایی به هیچ تمدنی تعلق ندارند. به رغم این‌که دویست میلیون از مردم هند مذهبی جز هندو دارند و این کشور به داشتن قانون اساسی سکولار خود افتخار می‌کند، [در کتاب هانتینگتون] گفته می‌شود تمدن آن کل هندونی است. اکنون که این مقاله را می‌نویسم هندوستان یک رئیس‌جمهور مسلمان و یک نخست‌وزیر سیک دارد و در عین حال یک زن ایتالیایی کاتولیک رومی به لحاظ سیاسی قدرتمندترین شخصیت این کشور است. هانتینگتون از این‌که یونانیان عضو ناتو و در عین حال عضو کلیسای ارتدکس اند، غمگین است زیرا ناتو را اتحاد امنیتی و گریزناپذیری برای تمدن غرب و اتحادیه اروپا می‌داند که طبق نظر او فقط باید شامل کسانی باشد که طرفدار مسیحیت غربی اند. او حتی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید مخالفت شدیدی که علیه سیاست ایالات متحده و نقش ناتو در یونان وجود دارد فقط به این دلیل است که پیوندهای مذهبی یونانیان واقعاً به غرب تعلق ندارند. هانتینگتون بر این اصرار دارد که نشان هر تمدنی مذهب است و بنابراین خود را مجبور احساس می‌کند که با آیین کنفیسیوس، به خاطر مقاصد عملی، به عنوان یک مذهب برخورد کند، گفتی آیین کنفیسیوس یک مذهب است.

مقوله‌بندی‌های هانتینگتون بی ربطند،

اما توصیه‌ها و رهنمودهای او تند و خشن:

"ادعاهای غرب مبنی بر نظریه‌ی رستگاری عام به طور روز افزونی آن را به دوردوری با دیگر تمدن‌ها وامی‌دارد. در این رابطه از همه جدی‌تر رودر رویی با تمدن اسلام و چین است. بقای غرب به این بستگی دارد که هویت خود را به‌گونه‌ی مثبت، بازتعریف کند و غربی‌ها تمدن خود را به مثابه تمدنی بی همتا و نه جهانی یا وحدت بخش قبول داشته باشند تا بتوانند آن‌را تجدید و در مقابل چالش‌های جوامع غیر غربی از آن حفاظت کنند... در جهان پسا جنگ سرد مهمترین تمایز بین ملت‌ها تمایزی ایدئولوژیک، سیاسی یا اقتصادی نیست بلکه فرهنگی است. ما زمانی می‌دانیم چه کسی هستیم که بدانیم چه کسی نیستیم و اغلب هم فقط زمانی که بدانیم علیه چه کسی هستیم..." (8)

آنچه در این‌جا تجلی پیدا کرده است در حقیقت سناریوی ژئوپلیتیکی رودرونی مداوم است، رودرونی تحت نام گفتمان فرهنگی با تمایزی اشمیتی (اشمیت) بین دوست و دشمن، ما و آن‌ها: ما فقط زمانی خود را می‌شناسیم که بدانیم دشمنانمان چه کسانی اند. دشمنان اصلی غرب اسلام و چین اند، اما مشکلات کوچک‌تر دیگری هم در میان هست. در عین حال که از نظر هانتینگتون غرب اروپا، آمریکای شمالی به اضافه‌ی منسوبات دور در "در نوآباد نئین‌هانی" چون استرالیا و نیوزلاند را شامل می‌شود، در واقعیت "مرز اصلی تقسیم‌کننده" درخورد اروپاست. این مرزی که با فروافتادن پرده‌ی آهین به سمت شرق کشیده شده است، اکنون مذهب است: "اکنون این مرز است که ملت‌های مسیحیت غرب را در این سو از اسلام و ملت‌های ارتدکس در آن سو جدا می‌کند....." در برخورد بین مسیحیت، اسلام، کلیسای ارتدکس و چین، آمریکا باید رهبری کند و

غرب باید به منظور دفاع از خود متحد شود. مساله‌ی غرب این بوده که مدعی داشتن نظریه‌ی رستگاری عام بوده است. بدین ترتیب، حاصل رد نظریه‌ی رستگاری عام به تصور هانتینگتون نه حمایت دوجانبه یا احترام بین فرهنگ‌های گوناگون بلکه وضعیت جنگ دائمی است. در این‌جا پاسمدرنیسم و نسبییت رونفاته محلی از اعراب ندارند! در آن‌روی دیگر هانتینگتون به اسامه بن لادن می‌رسیم.

انواع گوناگون اسلام: بررسی تاریخی

تاکنون گفتمان‌هایی را بررسی کردیم که معرف مسائل مربوط به اسلام در زمینه‌ی بحث "تمدن‌ها" بود، اما نمی‌توان از بحث پیرامون مساله‌ی ترور یا قهر خودداری کرد، ترور یا قهری که گروه خاصی از اسلام‌گرایان به عنوان شیوه‌ی مبارزه برگزیده‌اند. تمرکز بر ترور یا قهر که گفتمان‌های راست و چپ به ما تحمیل کردند و در غرب به بحث غالب تبدیل شده است، مخصوصاً بی‌جاست زیرا به تمرکز بر گرایشانی منتهی می‌شود که تا همین اواخر در جوامع خود عناصری حاشیه‌ای بودند و در اغلب جاها این گونه باقی می‌مانند. تمرکز بر گفتمان‌های غرب ریشه در غرب آئینی (اکسیدنتالیسم) شایعی دارد که جهان اسلام را به دو بخش ساده‌انگارانه-ی سکولارها و اسلام‌گرایان تقسیم می‌کند و به همه‌ی اسلام‌گرایان به مثابه کسانی نگاه می‌کند که به دنیای مفهومی و ایدئولوژیک کسانی تعلق دارند، دنیایی که نه فقط همه‌ی سکولارها را، هر چقدر هم فاسد که دیکتاتور باشند، به عنوان شر کمتر تیرنه می‌کند، بلکه اسلام‌گرایان را، دست کم، نیرویی بالقوه تروریستی می‌داند. در این‌جا نمی‌توان مدارک تاریخی‌ای را بررسی کنیم که ثابت می‌کند طی پنجاه سال گذشته، اکثریت عظیم اسلام‌گرایانی که به لحاظ سیاسی فعالاند طرفدار غرب بوده‌اند و این‌که تنها خشونت افراطی سیاست آمریکا - اسرائیل است که بسیاری از آن‌ها را به اردوی ضد غرب سوق داده است. این روی‌آوری به اردوی مخالفت با غرب به خصوص از زمانی شدت یافت که اسرائیل در سال 1967 به کمک غرب پیروز شد و زمانی که جنگ‌های غرب علیه آن‌چه امروزه به "فاشیسم اسلامی" مرسوم شده است گسترش پیدا کرد. فقط می‌خواهم به مساله‌ی "اسلام‌گرایی" (یا بنیادگرایی) بپردازم که به مثابه مقوله‌ی مناسبی به منظورهای گوناگون مورد استفاده و سوء استفاده قرار می‌گیرد.

اسلام‌گرایی نیز همانند هر جنبش سیاسی که به لحاظ ایدئولوژیک پیچیده است و از پایگاه توده‌ای نیرومندی برخوردار، همه جا جریان‌های گوناگونی را در بر می‌گیرد. با در نظر داشت همه‌ی جوانب این مساله، باید گفت که جریان‌هایی که در پی استفاده از فرایندهای سیاسی و انتخاباتی برای دستیابی به آماج‌های خود بوده‌اند، در خط مشی اسلام‌گرایان دست بالا را داشته‌اند. در عین حال، آن‌دسته از اسلام‌گرایانی که چنین فرایندهایی را رد و می‌خواهند اسلام را با قدرت تفنگ - و در مورد پاره‌ای از آن‌ها فقط با قدرت تفنگ- پیش ببرند، عمدتاً در اقلیت بوده‌اند. در بین شیعیان، خمینیسم با آموزه‌ی ولایت فقیه دست به نوآوری خیره‌کننده‌ای زد. طبق آموزه‌ی ولایت فقیه، سلسله مراتب روحانیت موظف است حکومت دنیوی را به دست گیرد و برای رسیدن به آن قیام مسلحانه را وسیله‌ی مشروعی می‌داند. نظر غالب در بین شیعیان چنین بوده که از آن‌جایی‌که امام دوازدهم غایب است، همه‌ی دولت‌ها در اساس نامشروعند و عموم مردم تنها کاری که می‌توانند انجام دهند این است که منتظر ظهور او باشند تا عدل و داد را [در جهان] برقرار کنند (اصول غیبت‌باوری و انتظار که در دانش پژوهی زبان انگلیسی به "رضا و توکل" معروف شده است). تا زمان ظهور امام زمان وظیفه‌ی روحانیت این است که از اعمال قدرت سیاسی خود داری و جماعت مومنین را در زندگی مذهبی، اجتماعی و فرهنگی‌شان به بهترین وجهی هدایت کنند. می‌توان گفت این آموزه در اصطلاح نوگرایی به طرز موثری قدرت مستقیم نهاد مذهبی را به حوزه‌ی جامعه‌ی مدنی محدود کرد و موجب شد قدرت سکولار در حوزه‌ی سیاسی به وجود آید، با این امید که ساختارهای دولت سیاسی تا آن‌جا که ممکن است به اصول اساسی عدالت اسلامی نزدیک باشد.

به باور نویسنده‌ی این سطور می‌توان چنین استدلال کرد که ترکیب ویژه‌ی سه مولفه پیروزی نیروهای طرفدار خمینی را در ایران ممکن ساخت. این سه مولفه از این قرارند:

- 1- سرکوب نیروهای چپ، سکولار و ضد امپریالیست در اثر کودتای سیاه (سی. ای. ای) ساخته‌ی سال 1953 و رژیم‌ی که به دنبال آن سر کار آمد.
- 2- خودکامگی بی نهایت شاه.
- 3- پیوندهای بی نهایت تلگاتنگ شاه با ایالات متحده که توضیح دهنده‌ی پیروزی نیروهای طرفدار خمینی در ایران است.

امکانات دیگر را شاه با ناپودی کامل مخالفان سکولار از بین برده بود. دیگر سنت‌هایی که طرفدار خمینی نیستند و به تفسیرهای متعادل‌تر رابطه‌ی بین اسلام و سیاست مدرن باور دارند، هرچا جمعیت نسبتاً بزرگ شیعه وجود داشته باشد، به حیات خود ادامه می‌دهند، اما به این خاطر که با شکل‌های افراطی تجاوز غربی روبرویند و نه با آزادی انتخاب و امکان گفتگوی معقول، رو به کاهش دارند. همین تمایز و چرخش از موضعی به موضع دیگر در کشورهای غلبه دارد که اکثرین سنی اند.

در الجزیره که آخرین جنگ بیرحمانه‌ای بین اسلامگرایان و دولت به وقوع پیوست، اکثریت عظیم اسلامگرایان در انتخابات ملی شرکت کردند، در دور اول پیروز شدند و قرار شده بود با پیروزی در مراحل بعدی انتخابات دولت تشکیل دهند. اما در دور بعد دولت کل فرایند انتخابات را با حمایت آشکار اروپا و ایالات متحده لغو کرد. این امر به عناصر اصلی جهاد کمک کرد تا بر متن اسلامگرایی الجزیره به نیروی غالب تبدیل شوند. در مصر بخشی از معروفترین سازمان‌ها و رزمندگان اسلامگرای مسلح به وجود آمده، اما تا به امروز حزب پارلمانی اخوان المسلمین به طرز غیرقابل قیاسی از پیروان بیش‌تری برخوردار بوده است. مبارک، یکی از نورچشمی‌های مهم ایالات متحده در جهان عرب، انتخابات اخیر را دستکاری و رهبران اخوان المسلمین را به زندان انداخت و در تدارک وضع قوانینی است که شرکت اسلامگرایان گوناگون را در انتخابات، دست کم، بسیار مشکل سازد. آیا اخوان المسلمین با بسته شدن مسیر انتخابات به رویشان به دست دولتی که از پیروزی احتمالی آن‌ها در انتخابات بیم دارد، راه اسلامگرایان الجزیره را درپیش خواند گرفت؟ پاسخ به این پرسش را زمان مشخص می‌کند.

در فلسطین سازمان حماس قرارداد اسلو را رد کرد زیرا آن را تسلیم‌طلبانه می‌دانست، این موضعی بود که حتی یک روشنفکر، سکولار، و معقول و با سعه‌ی صدری چون ادوارد سعید هم اتخاذ کرده بود، اما کل برنامه‌ی سیاسی حماس پایه‌اش بر این ایده مبتنی است که راه‌حل دو دولت کاملن ممکن است به شرطی که اسرائیل مناطق فلسطینی را تخلیه کند که در سال 1967 اشغال کرد و مرزهای قبل از اشغال را به عنوان مرزهای نهایی واقعی ببیند. این چشم‌انداز که راه‌حل نهایی چه می‌تواند باشد، پژواک آرزوهای اکثریت فلسطینی‌هایی است که، پس از چهل سال اشغال [سرزمین‌شان] و شکست فلاکت‌بار قرارداد اسلو، به این باور رسیده‌اند که اسرائیل بدون فشار مقاومت مسلحانه فلسطینیان با قرار داد اسلو موافقت نخواهد کرد. افزون بر این، فساد محض و بی‌لیاقتی مقامات فلسطینی به رهبری "فتح" عموم فلسطینی‌ها را بر آن داشت تا درصدد یافتن یک بدیل باشند. این بدیل را حماس با فراهم کردن خدمات اجتماعی در اختیارشان گذاشت، خدماتی که مقامات فلسطینی مایل نبودند فراهم کنند. حماس این خدمات را از طریق رهبری‌ای در اختیارشان گذاشت که در بین توده‌های نوار غزه زندگی می‌کردند و زندگی فقیرانه‌ی آن‌ها [برای فلسطینیان] شفاف و روشن بود. توده‌های مناطق اشغالی اغلب به حماس رای دادند، اما زمانی‌که این دولت کاملن قانونی شکل گرفت، غرب تصمیم گرفت رای دهندگان فلسطینی که کاندیدای مورد نظرشان، پریزیدنت عباس و رئیس امنیتی بد نام او، دهلان، را انتخاب نکرده بودند به لحاظ اقتصادی نابود کند. غرب، عباس و دهلان را نیز تحت فشار قرار داد تا دولت منتخب مردم را به هر وسیله‌ای، درست یا نادرست، از بین ببرند و در همان حال اسرائیل سیاست "کشتار هدفگیری شده" - به زبان ساده ترور- هر رهبر فلسطینی را ادامه می‌داد که دستوراتش را نمی‌پذیرفت. اسرائیل تعدادی از وزرا و اعضاء پارلمان حماس را زندانی و خاتمی شخص نخست وزیر را بمب باران کرد. رهبری حماس با سیاست فعالیت انتخاباتی مشابه قلمرو اصلی‌ی بیان خواست‌های خویش تا کی می‌تواند بر پایگاه توده‌ای خود تأثیر گذار باشد و امر مبارزه‌ی مسلحانه را به عهده‌ی میلیشیا بگذارد؟

در لبنان حزب‌الله دگرگونی‌های زیادی را پشت سر گذاشته است. دست کم، می‌توان گفت که از زمانی‌که نصرالله رهبری تشکیلات آن‌را در دست گرفت، خط مشی روشنی در کار بوده است: مبارزه‌ی مسلحانه‌ی محدود و حساب شده علیه اسرائیل مادام که باریکه‌ای از سرزمین لبنان را اشغال کرده و تعداد زیادی شهروند لبنانی را در زندان نگهداشته است، اما با ابزار اکیدن انتخاباتی و سیاسی - از جمله و گاه تظاهرات توده‌ای و عملیات خیابانی برای دستیابی به آماج سیاسی- در محدوده‌ی جامعه‌ی لبنان با مجموعه‌ی پیچیده‌ای از اتحادها با دیگر نیروهای سیاسی مسلمان و غیرمسلمان، سیاست اعلان شده‌ی ایالات متحده که حزب‌الله را نه یک حزب سیاسی بلکه صرفن یک سازمان "تروریستی" رده بندی می‌کند- سیاستی که، در عین حال، مورد تأیید شرکای اروپایی مهمی

چون فرانسه و متحدین عربی پرقدرت ایالات متحده، چون عربستان سعودی، است - این تمایل را در حزب‌الله تقویت می‌کند که معتقد است غرب (از جمله اسرائیل) برای روندهای انتخاباتی در کشورهای مسلمان ارزش و احترامی قائل نیست و بنابراین تفنگ تنها وسیله‌ی کار آمد مبارزه است.

می‌توان به تحولات مشابهی در دیگر کشورها اشاره کرد، کشورهایی چون سومالی، سودان یا پاکستان. تحولات دقیقی که این چرخش سریع از اسلامگرایی معقول و متمایل به روند انتخاباتی به اسلامگرایی مسلح افراطی در چارچوب جنبش‌های اسلامگرا را موجب می‌شود، بی تردید مشخصه‌ی هریک از این وضعیت‌هاست. با این وجود، از سوی، انتقالی از رژیم‌های داخلی ضد چپ و جناح دست راستی اغلب مستبد وجود دارد و از دیگر سو، سیاست قاطع امپریالیستی- صهیونیستی‌ای در کار است که شرایط عینی‌ای را به وجود آورده است که تحت آن اسلامگرایی "معقول" و دموکرات، در بسیاری جاها در مقابل نوع افراطی [اسلام-گرایی] هزاره باور عقب نشسته است. بنابر این، غرب باید به سه اشتباهی که طی حدود نیم قرن مرتکب شده است، پاسخگو باشد:

یکم این‌که با بسیج آن [اسلامگرایی] به عنوان نیروی ضد "کمونیسم" آن‌را رشد داد، این سیاست نه تنها جنبش‌های کمونیستی با پایگاه وسیع در بین ملل مسلمان را شامل می‌شد، بلکه هر رژیمی را هم دربر می‌گرفت که طرفدار ناسیونالیسم اقتصادی در برابر سرمایه کورپراتی غرب بود. چپ‌ها در غرب به هم می‌آمیزند و آنرا می‌دهند و واقعه‌ای جزئی در محدوده‌ی آنچه "جنگ سرد" می‌نامند، تلقی می‌کنند. جنگ سرداصطلاحی است که از واژگان امپریالیستی به عاریت گرفته اند.

دوم این‌که، غرب با تضمین سرنگونی رژیم‌های سکولاری که کمونیست نبودند (در واقع اغلب آن‌ها ضد کمونیست بودند) یا کمونیست-ها را تحمل می‌کردند (مثل رژیم سوکارنو در اندونزی) یا از اتحاد با غرب سرباز می‌زدند (باز هم مثل سوکارنو و همین‌طور ناصر در مصر) یا در زمینه‌ی اقتصادی ناسیونالیست معتدل بودند (مثل مصدق در ایران)، فضای خط‌مشی‌ی سیاسی سکولار را محدود و در نتیجه، پیدایش اسلامگرایی رنگارنگ از متعادل تا افراطی را تضمین کرد: سادات، جانشین ناصر، مصر را به اردوی تحت رهبری ایالات متحده کشاند، از جناح معتدل اخوان المسلمین حمایت کرد، اما به دست بخش مسلحانه‌ی اخوان المسلمین که از سازمان مادر جدا شده بود، به قتل رسید. این قتل دقیقین به موضوع اتحاد سادات با ایالات متحده و آن قضیه‌ای مربوط می‌شود که آن‌ها تسلیم شدن به مسأله‌ی اسرائیل می‌نامیدند.

سوم این‌که زمانی‌که اسلامگرایی در بسیاری از کشورها به گرایش نیرومندی تبدیل شد، [غرب] نقش منفی عمل‌گرایی (پراگماتیسم) افراطی را برعهده گرفت: به حمایت از رژیم‌هایی چون عربستان سعودی، ادامه داد و جهادیون را علیه کمونیسم در افغانستان، سازماندهی کرد، گفتی آن‌چه در آن‌جا به وقوع می‌پیوست فقط "تهاجم شوروی" بود بدون داشتن زمینه‌ی داخلی، از اغلب رژیم‌های مستبدی چون رژیم حسنی مبارک (در مصر) در مقابل اسلامگرایان حمایت و به این ترتیب ادعای آن‌ها مبنی بر "ضد امپریالیسم" بودن را تقویت کرد، به اسلام-گرایی که به طور فعال اعتقاد خود به سیاست انتخاباتی (در الجزیره، در مناطق اشغالی فلسطین و در لبنان) را به نمایش گذاشته بودند، رفتاری جز تحقیر نداشت و با آن‌ها فقط به عنوان "تروریست" برخورد می‌کرد.

بنابر این، همه‌ی این‌ها با مسأله‌ی اسرائیل، اشغال طولانی مدت سرزمین‌های فلسطینی به دست آن و رفتارش با اقلیت‌های ساکن در آن کشور به گونه‌ی بسیار پیچیده‌ای گره خورده است. تبدیل غزه به زندان بزرگ [به دست اسرائیل]، حتی قطعه قطعه کردن نوار غزه به گونه‌ای که تقریباً 40 درصد مناطق اشغالی هم اکنون به شکلی ضمیمه‌ی خاک آن کشور شده است، حمایت آمریکا از سیاست‌های اسرائیل و همدستی اروپا با آن، و تلاش غرب-اسرائیل برای تشویق دوستانشان در بین مقامات فلسطینی در استفاده از ابزار خشن و بی‌رحمانه علیه کاندید انتخاباتی مردمی، که فلسطینی‌های طرفدار حماس از آن پشتیبانی می‌کردند. این زخم عمیق است. یک دولت نوآبادنشین به طریقی که دانشمند اسرائیلی، ایلان پایه، آن را پاک‌سازی آشکار توصیف می‌کند، پاییزی شد، آنهم دقیق زمانی که بخش بزرگی از آسیا و افریقا از زیر یوغ استعمار خارج شده بود. این سیاست [ایجاد نوآباد نشین] مکمل سیاست اشغالی بود که چهل سال طول کشید، این سیاست نه تنها جنایات ادواری علیه جمعیت تحت اشغال را وجهی همت خود قرار داده بود، بلکه علاوه بر آن وقیحانه قوانین بین‌المللی را نقض می‌کرد. آشکار است که اسلامگرایان باور نداشته باشند که قانون غربی - همان قانونی که گفتیمان غربی بیان اساسی زندگی متمدنانه می‌داند- هرگز برای‌شان عدالت به ارمغان نیآورد.

در تجمع ده هزار نفری کارگران ایران خودرو خواهان لغو قراردادهای موقت و برچیده شدن سیستم پیمانکاری شدند



در جشن ارتقاء برای ده هزار نفر از کارگران ایران خودرو! کارگران ایران خودرو در حضور رئیس استان کار تهران خواستار بر چیده شدن بساط شرکت‌های پیمانکاری و لغو قراردادهای موقت و برقراری امنیت شغلی و افزایش حقوق‌ها شدند.

روز سه شنبه 16 مهر ماه مراسم جشن بزرگ ارتقای شغلی کارگران ایران خودرو با حضور مدیران ارشد این شرکت و رئیس سازمان کار استان تهران و بخشی از کارگران ایران خودرو که از قبل گلچین شده بودند در سالن اجتماعات سایکو برگزار شد.

این مراسم قرار بود با حضور اکثر کارگران ایران خودرو به صورت یک اجتماع بزرگ در داخل خود شرکت برگزار شود ولی مدیریت شرکت بعد از اعلام مراسم متوجه شد که تعدادی زیادی از کارگران با این کار مخالفند چون این ارتقاء شامل همه کارگران نمی باشد بلکه فقط شامل یک سوم از کارگران است و به غیر از بخشی از خود کارگران خود ایران خودرو تمام کارگران پیمانکار و پکیچی که هیچگونه مزایایی به آنها تعلق نگرفته است از معترضینند.

برداشتن سقف بودجه برای ارتقای شغلی که یکی از خواسته های کارگران ایران خودرو برای افزایش حقوقها است که در اثر مبارزه کارگران ایران خودرو در اعتصاب 10 تیر مدیریت به آن تن داده بود چون مدیریت می خواست با برگزاری یک مراسم در عید فطرو با ایجاد جو روانی و برای پاک کردن صورت مسئله اعتصاب کارگران و برای ایجاد تبلیغات در سطح شرکت و جامعه از اعتبار خود دفاع کند کارگران ایران خودرو متوجه نیت مدیریت شدند و برای مقابله بر آن خواستند از این فرصت استفاده کرده و این مراسم را به یک مجموع عمومی تبدیل کنند تا نظر اکثریت کارگران را به تصویب برسانند برای همین مدیریت با شگرد خاص خود مراسم هفته قبل را لغو کرده و به جای آن این مراسم را در خارج از شرکت ایران خودرو در سالن سایکو که امکان دسترسی کارگران ایران خودرو در آن وجود ندارد با مجری گری شهرداری مجری باسابقه صدا و سیما که بیشتر حالت تبلیغاتی داشت برگزار کند مدیریت با انتخاب بخشی از کارگران که ارتقای شغلی شامل حالشان شده بود با این کار عملاً از برگزاری مراسم کارگری خوداری جلوگیری کرد ..

تاکید کارگران ایران خودرو بر خواسته هایشان!

ولی با تمام تدابیری که مدیریت اتخاذ کرده بود و حتی کسی را که به عنوان نماینده کارگران انتخاب کرده بودند نتوانست تصمیم کارگران را برای رسیدن به خواسته های اصلی شان باز بدارد در این مراسم بعد از سخنرانی مدیر عامل ایران خودرو باقری مدیر منابع انسانی ایران خودرو کارهای که قرار است برای کارگران انجام دهد را اعلام کرد که حل مشکل مسکن بهبود غذای کارگران و انگذاری سهام ارانه وام بیشتر و افزایش سفرهای زیارتی از آن جمله اند.

بعد از سخنرانی باقری یکی از کارگران به سخنرانی پرداخت و وی ضمن درخواست رسیدگی به مواردی چون سرویس های ایاب وذهاب و سایر امکانات رفاهی برای کارگران بر خواست اصلی کارگران ایران خودرو که امنیت شغلی یکی از آنها است تاکید کرد . مرتضی فرهودی که از طرف خود مدیریت به عنوان نماینده ده هزار نفر از ارتقاء گیرندگان انتخاب شده بود گفت که آرزوی او و همکارانش این است که بساط پیمانکاران از ایران خودرو بر چیده شود و دیگر شاهد حضور هیچ کارگر پکیچی و پیمانکار در ایران خودرو نباشیم.

بنابراین، بر این زمینه است که ما موظفیم تجزیه و تحلیل دیالکتیکی چنان پیچیده‌ای را پیش ببریم که تقریباً غیرممکن است: تاریخ این کشورها را به طور کامل بررسی کنیم، تاریخی که چنین دیدگاهی را به وجود آورد. موظفیم بین گرایش‌های تمایز قائل شویم، به هیچیک از روش‌های درک یا نتیجه‌گیری‌ها یا راستای عمل مورد علاقه‌ی آن‌ها تسلیم نشویم و درعین حال تلاش کنیم، تاریخ آن کشورها را از دریچه‌ی چشم آن‌ها، دست کم، با حدی از همدلی، ببینیم به طوری که، حداقل، بدویاتی به نظرمان نرسند که فقط باید جلوی آن‌ها را گرفت و تنبیه‌شان کرد، یا آنها را در "جنگ عادلانه" ای که ما متمدن‌ها به راه می‌اندازیم، نابود کنیم. اگر بتوان آن‌ها را نوع مخصوصی از افراد بشر درک کرد که نه محصول تمدن‌ها یا رفتارهای افراطی مذهبی یا محصول جنگ و کشتار بلکه محصول تاریخند، در آن صورت، دست کم، می‌توان با بررسی این تاریخ‌ها آغاز کرد.

با این احوال، دشوار می‌توان نظری ارائه داد که به طور عام همه‌ی جریان‌های گوناگون مذهبی را شامل شود. هر یک از این جریان‌ها، فارغ از این‌که تجلیات گوناگون یک ویژگی اصلی‌ی اسلام باشند (یا فاقد آن ویژگی)، آن گونه‌که برخی استدلال می‌کنند، برآمد تاریخی بوده‌اند که آن‌ها را به وجود آورده است. بقیه در شماره آینده

خبر خبر !



قرار است که از این هفته برنامه های تلویزیون برابری هر جمعه از کانال پیام افغان پخش شود. همان تلویزیونی که اکنون برنامه دگتر محیط و نیز برنامه دگتر حسینی هم از آن پخش میشوند . ساعت هشت صبح روز جمعه به وقت لوس آنجلس (ونکوور)، پنج بعدازظهر به وقت اروپای غربی و هفت و نیم تا هشت ونیم بعداز ظهر به وقت ایران.

تکرار برنامه به وقت یازده تا دوازده شب لوس آنجلس در جمعه، هشت و تا نه صبح روز شنبه اروپای غربی و دو نیم تا یازدهم نیم به وقت ایران در روز شنبه خواهد بود. اگر ماهواره ندارید میتوانید با مراجعه به سایت www.glwiz.com برنامه را از تلویزیون پیام افغان مشاهده کنید و یا مثل گذشته از سایت تی وی برابری ببینید :

<http://www.radiobarabari.org/tvbarabari.htm>

دعوت به تظاهرات ایستاده

در بیستمین سالگرد قتلعام زندانیان سیاسی

در لندن

پس از کشتارهای وسیع سالهای اول دهه 60 ، درتایستان سال 1367 دژخیمان رژیم به فرمان خمینی به قتل عام هزاران زندانی سیاسی پرداختند که بسیاری از آن‌ها دروان محکومیت شان را از سر می گذرانند و یا با طی دروان محکومیت می بایست از زندان آزاد می شدند. آن قتل عام وحشیانه چنان نفرتی علیه رژیم را دامن زده است که بیست سال پس از آن جنایت دهشتناک سران رژیم از مطرح شدن آن بیش از پیش وحشت دارند. سازمان عفو بین الملل امسال در اعلامیه خود این جنایت رژیم اسلامی را با کوره های آتش سوزی نازی های آلمان مقایسه کرده است.

هم اکنون نیز مثل تمامی دوران سیاه حاکمیت رژیم اسلامی ابعاد سرکوب لجام گسیخته در همه عرصه های اجتماعی جاری است و کارگران، زنان، دانشجویان ، اقلیت های ملی و دیگر نیروهای اجتمای عی تحت شدید ترین فشارها قرار دارند.

در راستای گرامی داشت یاد قربانیان کشتار هولناک تابستان سال 67 و دراعتراض به سرکوب هارو افسارگسیخته حاکم بر ایران بویژه موج وسیع اعدامهای جاری، از همه ایرانیان آزادخواه دعوت میکنیم در تظاهرات زیر شرکت کنند:

زمان :شنبه 11 اکتبر 2008 از ساعت 1 تا 3 بعد از ظهر

مکان : Trafalgar Square

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) -انگلستان

گزارش کار

چهار روز پُر تلاش در دادخواهی خانواده های جانفشانیان دهه ۶۰ در بیستمین سالگرد کشتار ۶۷ در نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ (سوند) فعالان " کانون دفاع از آزادی بیان - گوتنبرگ (سوند) " در راستای گرامی داشت یاد یاران در بیستمین سالگرد کشتار یاران بشمارخویش در زندان های سراسر ایران ، با برپایی کمپین گسترده ای در نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ ، فریاد خانواده های اعدامیان را در امر دادخواهی آنان به گوش هزاران هزار نفر رسانند.

هرساله نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ (سوند) در ماه سپتامبر بر پا می گردد. امسال نیز نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ از پنجشنبه تا یکشنبه ۲۵ تا ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۸ به مدت چهارروز، با استقبال وسیع بیش از ۱۰۰ هزار نفر روبرو گردید. فعالان " کانون " بر آن شدند که بیستمین سالگرد کشتار تابستان ۶۷ را با حضور فعال خویش در این نمایشگاه گره بزندان صدادی اعتراض دادخواهی پدران و مادران ، همسران و فرزندان و جانفشانیانی باشند که طی دو کشتار جان باختند و امروز نیز رژیم تاریک اندیش جمهوری اسلامی ، امکان تجمع و گرد همایی ها و فریاد دادخواهی آنان را به خشن ترین شکل سرکوب می سازد .

ما بر آن شدیم که در فضای نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ ؛ سهم کوچکی را در برابر هزاران هزار نفر و در کنار دهها و صد ها نویسنده، شاعر، موسیقیدان و صاحب نظر در مسائل مختلف که از چنین فضای فرهنگی واجتماعی - سیاسی دیدن می کنند . صد ها نشست، کنفرانس، جلسات بحث و گفتگو که در رابطه با معرفی کتاب و انتشار آخرین داده های علمی فرهنگی واجتماعی در سالن های نمایشگاه بر گزار می گردد. بهره گیریم .

به همین مناسبت کانون دفاع از آزادی بیان - گوتنبرگ با گشایش غرفه ای فعالیت همه جانبه ای را در معرفی کتب زندان و عرضه نمایشگاهی از کتاب های پُرشمار نوشته شده پیرامون زندان به زبان های فارسی - سوندی- انگلیسی و آلمانی ، مراجعه کننده گان را در جریان وضعیت زندان های ایران و دو کشتار سال ۶۰ و ۶۷ قرار داد.

پخش اطلاعیه ای به زبان انگلیسی در هزاران برگ که موضوع چگونگی کشتار دهه ۶۰ و بویژه سال ۶۷ را با خود داشت ، همچنین نمایش فیلم مستند که با همکاری کانون و فعالان " گفتگوهای زندان " فراهم آمده بود ، در کنار غرفه به نمایش گذاشته شده بود که هر مراجعه کننده ای را به خود مشغول می داشت .

غرفه ما با نقشه ایران در زنجیر که بر سقف آن آویزان بود ، هر بیننده ای را به خود جلب می کرد. نمایشگاه عکس که دهها عکس از ابعاد جنایات رژیم از اعدام های خیابانی ، شکنجه - سنگسار- شلاق و دستگیری ها را نشان میداد تمامی فضای غرفه را پوشانده بود.

فعالان " کانون دفاع از آزادی بیان - گوتنبرگ (سوند) " با تدوین نامه سرگشاده ای که عنوان برجسته : **سکوت گونه ای تائید است !**

سازمان های بین المللی زیر :
سازمان عفو بین الملل (امنستی انترناسیونال) - گزارشگران بدون مرز

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد - سازمان صلیب سرخ جهانی
روئیت به: وزارت امور خارجه سوند و کمیسیون حقوق بشر پارلمان سوند ، را مخاطب قرار می داد ، آورده اند :

رژیم جمهوری اسلامی ایران در رابطه با بزرگترین پاکسازی مخالفین در تاریخ حاکمیت سیاه خود در دهه شصت و بویژه کشتار جنایت بار سال ۱۳۶۷ که با بیش از ۵۰۰۰ اعدامی در بیست سال پیش انجام گرفت، تاکنون سکوت کرده است.

خانواده های جانفشانیان کشتار دهه ۶۰ ، سالها پیش اعلام کرده اند ، ما بازماندگان و خانواده های داغدار مصرانه می خواهیم :

۱- اسامی کامل جانفشانیان ، زمان اعدام و محل دفن عزیزان ما را اعلام نمایند .
۲- از دفن کسان دیگر بر خاک جان باختگان ما جلوگیری شود .
۳- مانع نشانه گذاری و گل کاری در مزار و محل خاک سپاری عزیزان ما نشوند.

امسال نیز تحت عنوان ؛ دادخواهان کشتار ۶۷ طی نامه ای نوشته اند :
در کدامین آیین ، مسلک و قانون خانواده های داغدار را از حضور بر سر مزار عزیزان خود مانع می شوند، آنهم به خشن ترین شکل که البته برای ما خانواده های داغدار در طی این ۲۰ سال تازگی نداشته و ندارد. چرا بجای پاسخگویی به سوالات ما در رابطه با چگونگی اعدام عزیزانمان، که به چه جرمی آنها را که عموماً طبق قوانین خود جمهوری

اسلامی به زندان محکوم شده بودند این چنین در بیدارگاہهای چند دقیقه ای محکوم و اعدام نمودید و آنها را دسته جمعی و به شکل مخفی و شبانه در گورستانی پرت و دور افتاده دفن نمودید، به ما نیز حمله می کنید؟ چرا مانع برگزاری مراسم برای آنها می شوید؟ چرا ما را از حضور بر سر گورهای بی نام و نشان آنان نیز منع می کنید؟

ما خانواده های این جانفشانیان قاطعانه و روشن اعلام می کنیم که : تا جان در بدن داریم از یادشان نمی گاهیم و همیشه و تا روزی که عاملان و آمران این جنایت ضد بشری افشا و محاکمه نشوند و عدالت در مورد آنها اجرا نشود ، به راه خود ادامه خواهیم داد .

بدین وسیله ما امضا کنندگان زیر از کلیه حقوق شهروندی وقانونی این خانواده ها در داد خواهی علیه آمران و عاملان این جنایت بشری حمایت نموده و خواهان شفاف سازی و روشن شدن حقیقت در رابطه این اعدام های دسته جمعی میباشیم.

پایان برگ دادخواهی که به زبان انگلیسی تدوین شده تا حال صد ها امضاء جا گرفته است .

نکته گفتنی آنکه ؛ غرفه ما در طی چهار روز توسط فعالان کانون و مهماتان شهر ما ، زندانیان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی ، بویژه با حضور سوادیه اردوان، مرجان افتخاری- میترا لاغر ، علی دروازه غاری و آقای عباس مظاهری زندانی سیاسی زمان شاه و نویسنده کتاب :

(شکوفه های درخت انار، یادهای ۴۷۹۱ روز زندان در دیکتاتوری شاهنشاهی ۱۳۵۷-۱۳۴۴) ، پوشش خبری داده شد. فعالان " کانون " با مراجعه به غرفه امنستی انترناسیونال و غرفه اتحادیه نویسندگان سوند، و سایر غرفه ها امکان حمایت و همراهی آنان با کمپین چهارروزه ما را فراهم آوردند.

جد از این یادمان یاد یاران نیز با عنوان :

بیست و هفت سال بعد از کشتار ۶۰ و بیست سال بعد از کشتار و

جنایت فراموش نشدنی ۶۷

در روز جمعه ؛ ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۸ ، ساعت ۶ تا ۱۰ شب در سالن اجتماعات خانه مردم شهر گوتنبرگ بر پا گردید .

ابتداء برنامه توسط یک تن از فعالان کانون ، باخواندن شعری از حسین صدرایی اشکوری که در حکم وصیت نامه وی ، واپسین گل واژه های جسارت ودلاوری شاعر ، نویسنده ، مترجم و عضو کانون نویسندگان ایران که خود در کشتار سال ۶۷ در کنار دیگر بردارشد علی صدرایی اشکوری جان باخت:

برهنه پای بر تیغ / برهنه تن در آتش / قد افراخته از آزمون سرخ می گذرم/ و سرنوشت

نه پیشاپیش من / که چون سگی رانده / به دنبال می دود.
سبکیال می گذرم / سراپا همه خونشعله / بر آتش و تیغ / با قلبی آکنده از امید بهاران

و کول پشته ای / سرشار از فریاد و رنج / رنج / رنج / رنج های تلخ مردم سرزمینم

که فرادهای آبیستن را می زایاند، / و فریاد، فریاد / فریادهای سرخ رفیقانم / که فلق را خونریز می کند.

می گذرم / بر تافته و عاشق / با تیری در قلب / تیری در گلو / و پرنده کوچکی در دهان

که با هزاران لهجه / برای پیروزی مردم / نغمه می خواند.

همه حاضرین را فراخواند که با یاد همه انسان ها نی که در راستای تحقق آزادی و دمکراسی بر سر آرمان های خویش ایستادند و جان باختند ، به پا خیزند و یک دقیقه سکوت اختیار کنند .

پس آنگاه پنج سخنران مهمان: سوادیه اردوان - مرجان افتخاری - فریبا مرزبان - میترا لاغر و علی دروازه غاری ، به پائل جمعی دعوت شدند . هر کدام به مدت ۲۰ دقیقه با حاضرین به صحبت پرداختند . پس آنگاه به مدت ۱۵ دقیقه استراحت داده شد . در این فاصله گروه تاتر ایده ، صحنه را بر ای نمایش خود آماده نمود . نمایش با الهام از عنوان کتاب شاعر آزاد ه احمد شاملو ؛ " کاشفان فروتن شوکران " با بازی دلپسند افراد گروه در رابطه با ابعاد جنایات رژیم نسبت به گروههای مختلف اجتماعی ، به اجراء گذاشته شد که با استقبال حاضرین روبرو گردید.

باردیگر سخنرانان به پائل دعوت شدند و بخش پرسش و پاسخ با مهماتان سخنران به پیش برده شد. در این فاصله بخشی از حاضرین با طرح پرسش های خود با سخنرانان در رابطه با بیان نظرات آنان ، با یکایک شان در گفت و شنود پرداختند . این بخش از برنامه نیز با یاد همه جانفشانیان دو کشتار ۶۷ و ۶۰ و همه مبارزان جنبش های اجتماعی ایران که هرروزه در کوچه و پس کوچه های خیابان های ایران دستگیر و به

زندان کشیده می شوند و به احترام حضور شاهدان عینی جنایات رژیم در زندان های اوین - گوهر دشت و قزل حصار... با دعوت مجری برنامه ؛ جمعیت به پا خواستند و با کف زدن های خود در یک دقیقه ، یاد آن عزیزان را گرامی داشتند.

پایان بخش برنامه جمعه شب ، اجرای موسیقی آقای فریبرز کرمی بود که با سه تارخویش وخواندن چندین ترانه و سرود که تمامی حاضرین سالن با ایشان همصدا شدند. شورو نشاط ویژه ای به جمع بخشید و تداعی گریاد همه آن جان هائی شد که خود سرود خوانان این ترانه ها بودند. در مجموع صدای اعتراض ما طی این چهار روز توسط رادیو و تلویزیون های محلی و سراسری ، رادیو برابری و تلویزیون کومله ، رادیو سراسری بخش فارسی پژواک ، رادیوهمبستگی استکهلم ، رادیو تلویزیون نور ، رادیو سپهر، رادیو صبح شنبه با شما ، رادیو ایران همراه ، ضبط و پخش گردید . همچنین مساعدت شرکت کنندگان در شب یادمان و غرفه کتاب از صندوق فعالیت های کانون نیز چشمگیر بود. ما به سهم خویش از این همه پشتیبانی جامعه ایرانیان و همراهی تمامی این رسانه ها کمال تشکر را داریم . فعالان کانون دفاع از آزادی بیان - گوئتنبرگ(سوئد) ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸

گزارش مراسم یادمان بیستمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی و عقیدتی در پاریس

شنبه ششم مهر ماه، برابر با 27 سپتامبر 2008 به دعوت "انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران" مراسم بیستمین یادمان کشتار زندانیان سیاسی در تابستان شصت و هفت در سالن آزگا در پاریس برگزار گردید.

این مراسم که با استقبال بیش از دویست و پنجاه تن از هم میهنان آزادیخواه مقیم فرانسه روبرو گردید از ساعت هفت و نیم شب با پخش فیلم "جاودانه ها" آغاز و تا پاسی از نیمه شب ادامه یافت.

پس از پخش فیلم ، خانم فریبا ثابت گرداننده مراسم ، که خود سالها زندانی جمهوری اسلامی واز بازماندگان و شاهدان قتل عام زندانیان سیاسی است بر روی سن آمد و چنین آغاز کرد :

"اغلب لباس آبی می پوشید ، رنگ آبی را دوست داشت . می گفت آبی رنگ دریا و آسمان است ، رنگ هر چه بیکران است وسعت دارد. حتی وقتی خبر اعدام برادرش را به او دادند رفت لباس آبی رنگش را پوشید می گفت آبی به من آرامش می دهد .

آن روز هم که او را صدا زدند ، مراد 67 را می گویم ، لباس آبی گذاری پوشید و با آرامش به پیشواز مرگی با افتخار رفت . یاد مهری و مهری ها گرامی باد."

او سپس به یاد تمامی جان باختگان راه آزادی یک دقیقه سکوت اعلام کرد .

اولین سخنران برنامه ، نویسنده و اندیشمند سیاسی استاد گرامی باقر مومنی بود که سخنان خود را چنین شروع کرد :

و زندگی ادامه دارد
به جوانان ، آن زمان که بر ساحل از صفای آسمان لذت می برید
دل بسوزانید بر آنها که با سینه هایشان در دریا در برابر خشم توفان ایستادند

گرامی دارید آنان را که با توفان گل آویز شدند
در نیردی طاقت فرسا کوفته در غرقاب دریا نابود شدند
و در دور دستها ساحل را به شما نشان دادند .

آقای مومنی سپس به بررسی کشتار زندانیان سیاسی و ویژگی کشتار تابستان سال 67 پرداخت ودر پایان با تاکید بر اینکه هرگز نخواهیم بخشید خواهان محاکمه و به سزای اعمال خویش رساندن رهبران جنایتکار جمهوری اسلامی شد .

سخنران بعدی آقای شهاب شکوهی زندانی دورژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی و از شاهدان قتل عام زندانیان سیاسی بود که تحت عنوان " کشمکش با عزرائیل" سخن راند . اوگفت که من خودم و بخشی از زندگی ام را بعنوان نمونه ای از شما و آنان که در میان ما نیستند مطرح می کنم باشد تا فراموش نکنیم و به دادخواهی آن عزیزان جاودانه برخیزیم و داد مظلومیتشان را به گوش جهانیان برسانیم .

سخنان شهاب شکوهی موجی از احساس و عاطفه را در میان حاضرین برانگیخت. و این عاطفه و احساسات با صدای هنرمند عزیز خانم کیسو شاکری به اوج خود رسید .

خانم شاکری درین ترانه هائی که اجرا میکرد با صحبت هائی صمیمانه جمع را به عمق فاجعه رجوع می داد. او در بخشی از سخنانش چنین گفت : زنده نگه داشتن این فاجعه ملی می باید یکی از اصلی ترین و خدشه ناپذیر ترین هدف شاهدان زنده این نسل باشد ، تا پس از براندازی این حکومت و تشکیل دولتی مردمی در باره جنایتکاران این رژیم داوری شود و در پایان گفت : من نه می بخشم و نه فراموش می کنم .

در پایان این مراسم سخنگوی انجمن ضمن یادآوری پیشنهاد پیشین انجمن در تلاش برای شناساندن قضانی این جنایت بی سابقه به مثابه " جنایت علیه بشریت "، از تصمیم قاطع انجمن به آغاز تدارک حقوقی محاکمهء عاملان و آمران جنایات بر علیه بشریت در ایران؛ بمثابة شرط لازم استقرار عدالت، آزادی و دموکراسی در ایران آزاد فردا خبر داد و از تمامی هم میهنان آزادیخواه جهت پیشبرد این امر تقاضای همکاری نمود.

سالن امسال به صورت ویژه ای تزئین شده بود . در یک طرف سالن " نامه احمد خمینی" (کسب تکلیف احمد خمینی از پدرش) در رابطه با زندانیان سیاسی و در کنار آن فتوای خمینی دال بر کشتار زندانیان سیاسی را می دیدیم و بروی دیوار روبرو و بخشی از صحنه ، اسامی بیش از 4600 نفر از زندانیان سیاسی اعدام شده در تابستان 67 ، با نام" دیوار اعدام "، نقش بسته بود. در گوشه سمت چپ سن جایی که مجری و سخنرانان حضور می یافتند ، گل بسیار جالب و هنرمندانه ای قرار داشت که زندان و چوبه اعدام (که بروی آن عکس تعدادی از تیرباران شدگان حک شده بود) را تداعی می کرد در حالی که از پائین گلهای و سبزه ها در حال رویش بودند .

همچنین در پایان این مراسم اعلان گردید که مراسم سالگرد قتل های زنجیره ای در تاریخ شنبه سیزدهم دسامبر در تالار آزگا از ساعت هفده و سی به زبان فرانسه برگزار خواهد گردید. سخنگوی انجمن همچنین تاکید کرد که تلاش میشود تا اولین گزارش از پیشرفت امور حقوقی مربوط به محاکمه سران نظام حاکم بر ایران پیش از پایان سال جاری در اختیار عموم قرار گیرد.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران- پاریس

* پیوندها *

سردبیر نشریه : منصور نجفی

mansour.nadjifi@telia.com

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekarqar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekarqar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاما بیانگر مواضع سازمان نیستند .